

وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی

دفتر برنامه ریزی و تالیف کتاب های درسی

فارسی

دوم دبستان

گروه زبان و ادب فارسی

۱۳۹۱

وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی

برنامه ریزی محتوا و نظارت بر تولید: دفتر برنامه ریزی و تالیف کتاب های درسی

نام کتاب: فارسی دوم دبستان (مهارت های خوانداری)

مؤلفان: زهرا ارجمند رشیدآباد، دکتر فریدون اکبری شلدره، پریچهر جبلی، دکتر حسن ذوالفقاری،

دکتر محمد رضا سنگری، اسدالله شعبانی، عبدالرحمان صفارپور، فاطمه صغری علیزاده، غلامرضا

عمرانی، گلزار فرهادی، دکتر حسین قاسم پورمقدم، دکتر سلیم نیساری

ستایش - بهترین سرآغاز

فصل (۱) - نهادها

درس اول - کتاب خانه ی کلاس ما

- یار مهربان (بخوان و حفظ کن)

درس دوم - مسجد محله ی ما

- چغندر پربرکت (بخوان و بیندیش)

فصل (۲) - بهداشت

درس سوم - خرس کوچولو

- راه سلامتی (حکایت)

- ستاره (بخوان و حفظ کن)

درس چهارم - مدرسه ی خرگوش ها

- کلاغه به حمام نمی رفت (بخوان و بیندیش)

فصل (۳) - اخلاق فردی و اجتماعی

درس پنجم - چوپان درست کار

- احوال پرسی (بخوان و حفظ کن)

درس ششم - کوشا و نوشا

- خوش اخلاقی (حکایت)

درس هفتم - دوستان ما

- مورچه، اشک ریزان (بخوان و بیندیش)

فصل (۴) - دینی

- درس هشتم - از همه مهربان تر
- مثل یک رنگین کمان (بخوان و حفظ کن)
- همکاری (حکایت)

- درس نهم - زیارت
- کی بود، کی بود؟ (بخوان و بیندیش)

فصل (۵) - هنر و ادب

- درس دهم - هنرمند
- کودک زیرک (حکایت)
- درس یازدهم - درس آزاد
- من هنرمندم (بخوان و حفظ کن)
- درس دوازدهم - فردوسی
- یک کلاغ، چهل کلاغ (بخوان و بیندیش)

فصل (۶) - ایران من

- درس سیزدهم - ایرانِ زیبا
- ای خانه ی ما (بخوان و حفظ کن)
- درس چهاردهم - پرچم
- با پرستوهای شاد (بخوان و حفظ کن)
- درس پانزدهم - نوروز
- عمو نوروز (بخوان و بیندیش)

فصل (۷) - طبیعت

درس شانزدهم - پرواز قطره

- شیر و موش (حکایت)

درس هفدهم - مثل دانشمندان

- درخت کاری (بخوان و حفظ کن)

- روباه و خروس (بخوان و بیندیش)

نیایش

فایل استناد

سخنی با آموزگاران گرامی

خداراسپاس می‌گوییم که به ما توفیق داد تا طراحی، تدوین و تولید کتاب‌های فارسی (مهارت‌های خوانداری و نوشتاری) و دیگر کارافزارهای آموزشی برنامه‌ی فارسی را بر اساس تازه‌ترین اهداف و سیاست‌های آموزشی به انجام برسانیم. امیدواریم آموزش زبان فارسی موجب بهبود و رشد کیفی آموزش و پرورش باشد و همت بلند شما همکاران تلاشگر، افق‌های تازه‌ای را فراروی نسل آینده بگشاید.

برای اجرای بهتر آموزش و تدریس مطلوب این کتاب، نظر شما را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

۱- در برنامه‌ی آموزش زبان فارسی به مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی و قدرت تفکر و اندیشیدن به یک میزان توجه شده است. بر این اساس محتوای درس فارسی در قالب دو کتاب فارسی (مهارت‌های خوانداری) و کتاب کار (مهارت‌های نوشتاری) تهیه و تدوین شده است. بنابراین تدریس و یاددهی هر دو کتاب دارای اهمیت است.

۲- برای تقویت خط تحریری، تمرین‌های رونویسی در کتاب کار پیش‌بینی شده است. بنابراین دادن مشق اضافی یا دفتر مشق، ضرورتی ندارد. در صورت نیاز به کار بیشتر معلم می‌تواند دفتری با عنوان «دفتر فارسی» تعیین کند تا دانش‌آموزان، تمامی پاره‌مهارت‌های نوشتاری همچون: مشق خط، رونویسی، فعالیت‌های درست‌نویسی، املا، جمله‌سازی و انشا را در آن تمرین کنند.

۳- در کتاب‌های فارسی از سه نوع خط استفاده شده است: خط نسخ یا خط خواندنی، دوم خط تحریری یا خط نوشتنی و سوم خط نستعلیق یا خط هنری.

خط خواندن خطی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها استفاده می‌شود. دانش‌آموز دست‌کم می‌تواند این خط را در کتاب‌های معرفی شده در انتهای همین کتاب و بخش‌های «بخوان و ببیند» ببیند. خط تحریری در متن درس آمده است تا دانش‌آموز هنگام رونویسی آن را تمرین کند. برای یاددهی این خط به آموزش جداگانه‌ای نیاز نداریم چراکه هدف اصلی این است که دانش‌آموزان در حین عمل و رونویسی آن را یاد بگیرند. خط نستعلیق یا هنری

نیز خطی است که شعرهای کتاب با آن چاپ شده است تا دانش آموزان با دیدن آن، بازیابی‌ها و ظرائف آن انس بگیرند.

۴- با توجه به این که امروزه در فرآیند یاددهی- یادگیری، دانش آموز نقش فعالی دارد، توصیه می‌شود همکاران تا حد امکان از روش‌های فعال و پیشرفته در تدریس و آموزش کتاب فارسی بهره بگیرند. ایجاد فرصت‌های مناسب برای مشارکت دانش آموزان در فعالیت‌های کلاسی باعث تقویت مهارت‌های گوش دادن، سخن گفتن، خواندن، نوشتن و اندیشیدن می‌شود.

۵- با توجه به این که اساس و پایه‌ی آموزش زبان فارسی بر تفکر و خلاقیت استوار است، انتظار می‌رود همکاران گرامی در کلاس درس به این جنبه و نیز تفاوت‌های فردی توجه داشته باشند. برای تقویت خلاقیت بهتر است از پرسش‌های واگرا و باز پاسخ، استفاده گردد و در پاسخ‌های ابداعی و خلاق دانش آموز؛ از پیشداوری دوری شود تا مانع پرورش و شکوفایی گفتار و نوشتار خلاق آنان نشود.

۶- برای بهبود آموزش زبان فارسی در طول سال تحصیلی، بهتر است در آغاز سال، جلساتی با اولیای دانش آموزان برگزار شود و نحوه‌ی کار با کتاب‌های فارسی به آنان توضیح داده شود. این کار موجب آگاهی بیشتر خانواده‌ها از رویکردها، روش‌ها و ساختار کتاب می‌شود و در نتیجه تعامل بین مدرسه و خانواده را ارتقا می‌بخشد.

۷- از آن جا که انجام هر عمل نیاز به راهنما و دستورالعمل دارد، انتظار می‌رود همکاران محترم در کلیه‌ی مراحل تدریس از مطالب کتاب راهنمای معلم و کارافزارهای آموزشی فارسی به خوبی استفاده کنند.

۸- کارافزارهای آموزشی درس فارسی برای پشتیبانی از محتوای کتاب فارسی تهیه شده است و به کارگیری اجزای آن در حین تدریس موجب تسهیل، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی می‌شود.

۹- درس «آزاد» فرصتی مناسب برای معلم و دانش آموزان است تا در محیط کلاس و با آرامش، باهم نوشتن را تمرین کنند. نوشتن درس آزاد به شما کمک می‌کند تا مفاهیم و مطالب ضروری متناسب با منطقه‌ی خود را با

در نظر گرفتن فصول کتاب در کلاس درس طرح کنید. این انعطاف پذیری کتاب به شما فرصت می دهد تا کمبودهای احتمالی را جبران کرده، در برنامه ریزی درسی و تالیف بخشی از محتوای کتاب، مشارکت داشته باشید.

۱۰- در ارزشیابی از این کتاب ها به مهارت های چهارگانه ی زبانی، تفکر و قدرت تحلیل دانش آموزان در طول سال تحصیلی توجه شود و در امتحانات رسمی پایان ماه یا پایان نوبت نیز مهارت های خوانداری و نوشتاری به عنوان فعالیت های عملی، مورد توجه قرار گیرد.

۱۱- از آن جا که هدف اصلی کتاب فارسی تقویت مهارت گوش دادن، سخن گفتن، خواندن و تفکر است، پیشنهاد می شود دانش آموزان صورت سوال یا پاسخ سوالات را در آن ننویسند..

۱۲- ویژگی تلفیق آموخته ها و مفاهیم یادگیری ایجاب می کند تا در آموزش زبان فارسی به دیگر کتاب های درسی نیز توجه شود. به همین سبب، بسیاری از مفاهیم اجتماعی، هنری، دینی، علمی و حتی ریاضی در کتاب فارسی با استفاده از شیوه های قصه و شعر ارائه گردیده است.

رهنمودهای ارزنده ی شما همکاران ارجمند، همواره پشتوانه ی گام های ما خواهد بود .

گروه زبان و ادبیات فارسی

ستایش

بهترین سرآغاز

بی نامِ تو ، نامه کی کنم باز

ای نامِ تو بهترین سرآغاز

جز نامِ تو ، نیست بر زبانه

ای یادِ تو مونسِ روانم

نظامی

ای خدای مهربان ، نام تو بهترین سرآغاز برای هر کار است.

من کارهایم را با نام تو شروع می کنم . نام تو به من شادی و نشاط می دهد.

ای خدای بزرگ ، اکنون که به کلاس دوم آمده ام ، از تو سپاس گزارم ؛

ای پروردگار عزیز ، از تو یاری می خواهم تا همیشه در درس هایم موفق شوم .

پروردگارا، به من کمک کن تا فرزندی خوب برای خانواده ام باشم و برای کشور عزیزم ایران

و مردم جهان ، کارهای خوبی انجام دهم.

فصل (۱)

نهادها

درس اوّل : کتاب خانه ی کلاس ما

یک روز زیبای پائیزی بود ، باد خنکی می وزید و هوا ملایم بودند. صدای پرندگان از اطراف به گوش می رسید. دانش آموزان ، آرام و با نظم و ترتیب وارد کلاس می شدند.

آموزگار در کلاس ایستاده بود . او با هر دانش آموزی که وارد کلاس می شد ، سلام و احوال پرسی می کرد . آموزگار از هر یک می خواست تا یک قطعه کاغذ رنگی از داخل پاکت بردارد و در گروه خود قرار بگیرد . وقتی همه ی بچه ها به صورت گروهی نشستند ، آموزگار گفت : « بچه ها ی عزیز ، از شما می خواهم فکر کنید و بگویید چگونه می توانیم پاسخ پرسش های خود را پیدا کنیم ؟ »

بچه ها در گروه خود ، گفت و گو کردند و پیشنهاد خود را روی برگه هایی نوشتند . نماینده ی هر گروه آن را بلند خواند . گروه ها به رایانه ، کتاب ها ، مجله ها و افراد دانا اشاره کرده بودند .

آموزگار از دانش آموزان تشکر کرد و گفت : « آیا همه ی مطالب موجود در رایانه ، کتاب ها ، و مجله ها برای شما قابل استفاده است ؟ »

نماینده ی گروه اوّل ، گفت : « خیر ، بهتر است به سراغ کتاب ها و مجله های مخصوص خودمان برویم . »

نماینده ی گروه دیگر، گفت : « در آخر کتاب فارسی، نام کتاب های مناسبی نوشته شده است که ما می توانیم آن ها را بخوانیم . »

آموزگار گفت : « کتاب خوب مانند دوست خوب است که می تواند به ما خیلی کمک کند ، حالا چند دقیقه با هم گفت و گو کنید و بگویید از چه راه هایی می توانیم کتاب های خوب و مفید را بشناسیم؟ »

دانش آموزان با هم گفت و گو کردند . نماینده ی یکی از گروه ها گفت : « کتاب خوب را هم مانند دوست ، پس از همفکری و مشورت با بزرگ تر ها ، انتخاب می کنیم . »

آموزگار گفت : « آفرین بر شما که خوب فکر می کنید و به درستی پاسخ می دهید . حالا فکر می کنید چگونه می توانیم این کتاب ها را برای کلاس خود تهیه کنیم و یک کتاب خانه ی کوچک در کلاس داشته باشیم ؟ »

نگاه کن و بگو

انتخاب کتاب مناسب
و خرید آن

خرید کتاب از کتاب فروشی
همراه والدین

خواندن کتاب در کلاس

قرار دادن کتاب در
کتاب خانه ی کلاس

درست و نادرست

۱- بچه ها در گروه گفت و گو کردند و پیشنهاد خود را روی تخته ی کلاس نوشتند .

۲- بهتر است به سراغ کتاب ها و مجله های مخصوص خودمان برویم .

۳- همه ی مطالب موجود در رایانه برای ما قابل استفاده است .

۴-

واژه سازی :

❖ به کلمه های زیر ، خوب نگاه کن .

همکلاس ← هم + کلاس
همفکر ← هم + فکر
همگروه ← هم + گروه

حالا تو بگو:

- هم

- هم

بیاموز و بگو :

این کلمه ها را بلند بخوان

روزنامه ، رایانه ، مجله ، کتاب خانه ، ساده ، تازه ، نماینده ، ستاره

حالا جمله های زیر را بخوان .

- ما امسال دوستان تازه ای پیدا کرده ایم
- ما می توانیم کتاب خانه ای کوچک برای کلاسمان درست کنیم .
- آموزگار برای هر گروه نماینده ای انتخاب کرد .

حالا تو بگو :

- دیروز ، مجله خریدم .
- خاطره برای دوستان خود تعریف کردم .
- بهتر است برای پاسخ دادن به هر پرسشی ، لحظه فکر کنیم .

بازی ، بازی ، بازی

آموزگار به هر گروه یک کارت کلمه می دهد . اعضای هر گروه به کمک یکدیگر باید با آن کلمه ، جمله ای خنده دار و زیبا بسازند و آن را برای دیگران بخوانند .

بخوان و حفظ کن

یار مهربان

من یار مهربانم دانا و خوش بیانم

گویم سخن فراوان با آن که بی زبانم

پندت دهم فراوان

من یار پند دانم

من دوستی هنرمند

با سود و بی زیانم

از من مباش غافل

من یار مهربانم

عبّاس یمینی شریف

درس دوم : مسجد محله ی ما

مردم محله ی ما بسیار خوش حال بودند . کار بتایی مسجد ، تازه تمام شده بود . مردم می خواستند برای اولین بار نماز را به جماعت در این مسجد بخوانند . مسجد چراغانی شده بود . حوض حیاط پر از آب بود . مهدی با پدر و مادرش گلدان های پُرگلی را که آورده بودند ، کنار حوض قرار دادند . چند نفر با شیرینی و شربت از مردم پذیرایی می کردند .

بعد از نماز ، امام جماعت از همه ی کسانی که در ساختن مسجد کمک و همکاری کرده بودند ، تشکر کرد و گفت : « مسجد خانه ی خداست . وقتی برای خواندن نماز به مسجد می آییم ، از حال یک دیگر با خبر می شویم و با هم فکری ، می توانیم کارهای خوب و بزرگ انجام بدهیم . »

هنگامی که مهدی با پدر و مادرش از مسجد خارج می شدند ، مهدی رو به مادرش کرد و گفت : « من با دقت به صحبت های پیش نماز گوش دادم . سخنان او جالب بود . من همیشه فکر می کردم مردم برای نماز خواندن و مراسم مذهبی به مسجد می آیند ؛ نمی دانستم که مسجد محله ی ما کلاس های آموزش قرآن ، نقاشی ، رایانه و عکاسی دارد . در آن جا

کتاب خانه ی خوبی نیز برای کودکان وجود دارد . مادر جان ! من هم دلم می خواهد در یکی از این کلاس ها شرکت کنم و از کتاب خانه ی آن جا استفاده کنم . «
 مادر و پدر ، لبخندی به مهدی زدند و با هم به طرف خانه رفتند .

❖ نگاه کن و بگو : تصویر

عده ای در حال خواندن نماز جماعت هستند.	عده ای دور هم نشسته و قرآن می خوانند
عده ای در کتاب خانه مشغول مطالعه هستند	عده ای در کلاس نقاشی هستند

❖ درست ، نادرست :

- ۱- کار بنایی مسجد تازه شروع شده بود .
- ۲- چند نفر با شیرینی و شربت از مردم پذیرایی می کردند .
- ۳- مردم فقط برای نماز خواندن به مسجد می آیند .

..... ۴ -

❖ واژه سازی :

باسواد یعنی ، کسی که سواد دارد .

باخبر یعنی کسی که از چیزی خبر دارد .

باارزش یعنی ، چیزی که ارزش دارد .

بادقت یعنی ، کسی که در هر کاری دقت دارد .

حالا تو بگو

با ادب یعنی ،

با حوصله یعنی ،

..... یعنی ، کسی که سلیقه دارد

باحجاب یعنی ،

بیاموز و بگو :

نشانه (و) در کلماتی مانند : آموزگار ، گروهی ، صورت ، صدای (او) می دهد .

در کلماتی مانند : برویم ، نوشته ، روان ، صدای (و) می دهد .

در کلماتی مانند : خود ، تو ، دو ، صدای (اُ) می دهد . در کلماتی مانند : بخوانیم ، خواهش ، خواهر ، صدایی ندارد . در ترکیب های مانند : پدر و مادر ، دست و پا ، بیست و یک ، صدای (اُ) می دهد. این ویژگی نشانه ی (و) را در خواندن شعرها و املا ی این گونه ترکیب ها باید رعایت کرد .

اکنون شما چند نمونه از این ترکیب ها را پیدا کن و بگو .

بازی و نمایش : بخوان و بیندیش « چغندر پر برکت » را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید .

بخوان و بیندیش (۱) چغندر پر برکت

یکی بود ، یکی نبود ، غیر از خدا هیچ کس نبود ، پیر مرد و پیر زنی با دو نوه ی کوچکشان در مزرعه ای زندگی می کردند . پیر مرد هر سال در مزرعه اش چیزی می کاشت . آن سال هم تصمیم گرفت چغندر بکارد .

پیر مرد و پیر زن و نوه هایشان مثل هر سال ، زمین را آماده کردند و تخم چغندر را پاشیدند . چیزی نگذشت که مزرعه سرسبز شد و برگ چغندر ها بزرگ و بزرگ تر شدند .

یک روز پیرزن خواست آش چغندر بپزد . پیرمرد گفت : « همین حالا می روم و برایت یک چغندر رسیده می آورم . »

پیر مرد به مزرعه رفت و چغندری را انتخاب کرد . بعد هم برگ های آن را گرفت و کشید اما چغندر بیرون نیامد . پیرمرد که خسته شده بود ، پیرزن را صدا کرد . پیرزن آمد . پیرمرد برگ های چغندر را گرفت . پیرزن شال کمر پیرمرد را گرفت . با هم کشیدند و یک صدا خواندند : « چغندرک ، چغندرک ، آی شیرینک ، بیا ، بیا . بیرون بیا . از دل خاک بیرون بیا . با یک تکان ، با دو تکان ، با سه تکان ، ... » .

اما فایده ای نداشت . چغندر از خاک در نیامد که نیامد . پیرزن ، نوه هایش را صدا کرد . نوه های پیرمرد و پیرزن به کمک آن ها آمدند . پیر مرد برگ های چغندر را گرفت . پیرزن شال کمر پیرمرد را گرفت . پسرک دامن مادر بزرگش را گرفت و دخترک گوشه ی کُت برادرش را . کشیدند و کشیدند و یک صدا خواندند : « چغندرک ، چغندرک ، آی شیرینک ، بیا ، بیا . بیرون بیا . از دل خاک بیرون بیا . با یک تکان ، با دو تکان ، با سه تکان ، با چهار تکان ، ... » .

چغندر بالاخره از خاک درآمد . از آن طرف پیرمرد و پیرزن ، پسرک و دخترک به زمین افتادند اما وقتی چشمشان به چغندر افتاد ، از خوش حالی فریاد کشیدند : « وای ، چه چغندری ، شیرینکی ، چه قدر بزرگ ، چه قدر بزرگ ، ... چه قدر ... بزرگ ... ! »

زودتر از آن که فکرش را بکنید ، سر و کلاه همسایه های پیرمرد و پیرزن پیدا شد . همه از دیدن چغندری به آن بزرگی تعجب کرده بودند .

آن روز، پیرزن یک دیگ بزرگ آتش چغندر پخت و آن را میان همسایه ها تقسیم کرد؛ چه آتش خوش مزه ای ! چه آتش چغندر پر برکتی !

❖ فهمش و سنجش :

۱- پیرمرد و نوه هایش چگونه توانستند چغندر را از دل خاک بیرون بیاورند ؟

۲- چرا چغندر این قصه پر برکت بود ؟

فصل (۲)

بهداشت

عید
فایل
استناد

خرس کوچولو

درس سوم :

خرس کوچولو بارها شنیده بود که « میکروب ها » موجودات خطرناکی هستند . به همین دلیل ، تصمیم گرفت با آن ها بجنگد .

یک روز صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد . در راه به یک بچه گنجشک رسید . نگاهی به او کرد و گفت : « من می خواهم با میکروب ها بجنگم . تو آن ها را این جا ندیده ای ؟ »

گنجشک جواب داد : « این طوری که نمی شود ؛ تو باید ... »

اما خرس کوچولو به بقیه ی حرف های او گوش نکرد . رفت تا به بچه فیلی رسید . پرسید : « تو میکروب ها را این طرف ها ندیده ای ؟ من می خواهم با آن ها بجنگم . » بچه فیلی گفت : « اگر می خواهی با میکروب ها بجنگی ، باید اول دست هایت را خوب بشویی . »

خرس کوچولو که از حرف های بچه فیلی هم چیزی نفهمیده بود ، ناراحت و بی حوصله به راه افتاد . کمی بعد ، خسته و گرسنه زیر درختی نشست تا استراحت کند . بالای درخت یک کندوی عسل بود . خرس کوچولو تا چشمش به کندو افتاد ، خوش حال شد و از درخت بالا رفت . عسل ها را با همان دست های کثیفش خورد و با خودش گفت : « حالا خیلی خسته ام . فردا می آیم و با میکروب ها می جنگم . »

روز بعد ، خرس کوچولو بیمار شد و دیگر نتوانست به جنگ میکروب ها برود .

مادرش به او گفت : « عزیزم ، اگر اول از من می پرسیدی که میکروب ها کجا هستند و چه طور می شود با آن ها جنگید ، به تو می گفتم . تو باید بدانی که میکروب ها در دست های کثیف لانه می کنند . پس برای جنگیدن با آن ها ، بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داری و دست هایت را قبل از غذا خوردن بشویی . حالا هم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و شاداب شوی . »

❖ نگاه کن و بگو :

تصویر

بچه ای که با دست کثیف غذا خورده است	بچه به دل درد مبتلا شده
به پزشک مراجعه کرده	بهبود یافته ،مشغول بازی است

❖ درست ، نادرست :

- ۱- میکروب ها موجودات خطرناکی هستند .
- ۲- خرس کوچولو همه ی حرف های بچه فیل را فهمیده بود .
- ۳- برای جنگیدن با میکروب ها بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داریم .
- ۴-

❖ واژه سازی

- بی ادب کسی است که ادب ندارد .
- بی حوصله کسی است که حوصله ندارد .
- بی کار کسی که کار ندارد .

حالا تو بگو :

- بی هدف کسی است که ندارد .
- بی اهمّیت چیزی است که ندارد .

به کلمه های زیر توجّه کن و بگو :

- بی هنر یعنی ،
- بی سابقه یعنی ،
- بی سواد یعنی ،

❖ بیاموز و بگو :

در پایان بیشتر جمله ها نقطه (.) می گذاریم مانند :

- میکروب ها موجودات خطرناکی هستند .
- من می خواهم با میکروب ها بجنگم .

در پایان بعضی از جمله ها علامت پرسش (؟) می گذاریم . مانند :

آیا میکروب ها موجودات خطرناکی هستند ؟

امروز هوا سرد است ؟

حالا تو بگو :

چه جمله هایی در درس با علامت پرسش (؟) به کار رفته است ؟ آن ها را با صدای بلند و پرسشی بخوان.

○ کتاب خوانی

۱- تازه ترین کتاب داستانی را که خوانده ای ، نام ببر .

۲- کدام قسمت داستان برایت جالب بود ، برای گروه خود ،تعریف کن .

حکایت :

راه سلامتی

روزی پزشکی نزد پیامبر (ص) رفت و گفت: مدتی است که مردم برای درمان، پیش من

نمی آیند و من بی کار مانده ام. مگر چه اتفاقی در این شهر افتاده است؟

پیغمبر(ص) با مهربانی فرمودند: «مردم این شهر، تندرست و سالم هستند، زیرا به آنان

چیزهایی را سفارش کرده ام و مردم هم به سفارش های من عمل می کنند».

پزشک پرسید: ای رسول خدا، چه سفارش هایی به مردم کرده اید؟

پیامبر گرامی (ص) فرمودند: «به مردم گفته ام، تا گرسنه نشده اند، چیزی نخورند.

هنگام گرسنگی نیز به اندازه بخورند و پیش از سیر شدن، دست از غذا بکشند».

پزشک، کمی به فکر فرو رفت و سپس گفت: آری، به راستی که راز تندرستی مردم، در

همین است.

(بازنویسی شده از: گلستان سعدی، باب سوم)

* به نظر شما ، چرا مردم آن شهر ، همیشه تندرست و سالم بودند ؟

ستاره

باد آسمان را

دیشب تکان داد

سه تا ستاره

در دستم افتاد

بودند آن ها

بسیار زیبا

یک دانه اش را

دادم به بابا

آن دیگری را

دادم به مادر

دیدم که مانده

یک دانه دیگر

آن را به بالا

بخوان و حفظ کن

پرتاب کردم

این کارها را

ناصر کشاورز . در خواب کردم .

درس چهارم : مدرسه ی خرگوش ها

بچه خرگوش ها منتظر معلم بودند . معلم با سبد هویج وارد شد ، سلام کرد و پرسید :

« بچه ها ، فکر می کنید چرا خدا به ما گوش داده است ؟ »

پشمالو دستش را بلند کرد و گفت : « برای این که صداها را بشنویم . »

آموزگار لبخند زد و پرسید : « اگر گوش نداشتیم ، چه می شد ؟ »

دُم پنبه ای جواب داد : « هیچ صدایی را نمی شنیدیم . »

بچه خرگوش ها در سکوت ، منتظر پرسش بعدی بودند که چشم قرمزی پرسید : « اگر

صداها را نمی شنیدیم ، چه اتفاقی برای ما می افتاد ؟ »

این بار ، خاکستری جواب داد : « خطرهایی برای ما پیش می آمد ؛ مثلاً ، صدای روباه ها و

شغال ها را نمی شنیدیم . »

برفی ادامه داد : « از خیلی چیزها هم لذت نمی بردیم ؛ مثل صدای پرنده ها و سرود خواندن

بچه ها . »

آموزگار ادامه داد : « پس داشتن گوش های سالم خیلی مهم است . بچه ها ، آیا می دانید

چه باید بکنیم تا گوش های ما سالم بمانند ؟ »

دُم پنبه ای جواب داد: «باید از آن ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن ها را تمیز نگه داریم.»
زنگ مدرسه که به صدا درآمد ، معلّم گفت : « بچه ها ، این هویج ها جایزه ی شماست که فکر کردید و پاسخ های خوبی دادید . »

چند دقیقه بعد ، بچه خرگوش ها هویج در دست ، با خوش حالی از کلاس بیرون رفتند .

❖ نگاه کن و بگو

تصویر کلاس بسیار شلوغ
و کودکانی که در حال فریاد
زدن هستند

کودکی که دست هایش را
به خاطر صدای بوق
کامیون روی گوشش
گذاشته است

تصویر مادری که برای
نوزادش در گهواره لالایی
می خواند

گوش دادن با لذّت به
صدای پرندگان روی
درخت توسط فردی که زیر
درخت نشسته

❖ درست ، نادرست

- ۱- داشتن گوش های سالم، اهمیت زیادی ندارد .
- ۲- اگر صدایی را نمی شنیدیم ، خطرهایی برای ما پیش می آمد .
- ۳- اگر گوش نداشتیم از شنیدن صدای پرنده ها لذت نمی بردیم .
- ۴-

❖ واژه سازی

به کلمه های قرمز هر دسته توجه کن ، معنای آنها مثل هم است .

این کلاس ، تمیز است .
این کلاس ، پاکیزه است .

آن کودک ، خوش حال است .
آن کودک ، شاد است .

او از بچه ها مراقبت می کند .
او از بچه ها مواظبت می کند .
او از بچه ها نگه داری می کند .

ماشین ، آهسته می رود .
ماشین ، آرام می رود .
ماشین ، یواش می رود .

*حالا تو در کلمه های زیر ، هم معنی ها را پیدا کن و بگو .

پاسخ - اوّل - تلاش - خیلی - جواب - آغاز - کوشش - بسیار

❖ بیاموز و بگو:

به این کلمه ها توجه کن .

لطفأ - حتماً - معمولاً - مثلاً - فعلاً

این شکل « ا » در پایان کلمه ها صدای « - ن » می دهد .

○ بازی ، بازی ، بازی

معلم ، جمله یا ضرب المثلی را به یکی از اعضای گروه می دهد . اولین نفر همان جمله یا

ضرب المثل را آهسته در گوش نفر دوم می گوید . نفر دوم همین کار را تکرار می کند و

این کار تا آخرین نفر گروه تکرار می شود . سپس نفر آخر ، جمله ای را که شنیده است ، با صدای بلند برای بقیه می گوید .

نفر اول هر گروه پس از شنیدن جمله ی نفر آخر ، باید بگوید که آن جمله ، درست است یا نادرست .

بخوان و بیندیش (۲) کلاغه به حمام نمی رفت ...

کلاغک حمام کردن را دوست نداشت . او همیشه بوی بد می داد و پرهایش پُر از گرد و خاک بود . کلاغ های همسایه ، همه از بوی بد او ، ناراحت بودند و از دستش به ننه کلاغه شکایت می کردند . یک روز کلاغک داشت از کنار لانه کلاغ زاغی رد می شد . ناگهان صدای قارقار کلاغ زاغی به آسمان رفت و گفت : « وای ، وای چه بویی ! الآن غش می کنم ! ننه کلاغه به این کلاغت چیزی بگو . »

کلاغ دیگری که همسایه ی ننه کلاغه بود ، گفت : « کلاغک ، تو چرا مثل همه ی کلاغ ها ، گودال آبی پیدا نمی کنی و خودت را در آن نمی شویی ؟ آخر تو چه کلاغی هستی ؟ »

کلاغک تنش را خاراند و گفت : « من کلاغکم ، کلاغک کلاغ زاده ! دوست ندارم به حمام هم بروم . »

ننه کلاغه از توی لانه اش فریاد زد : « من که زورم به این کلاغک نمی رسد . شما کلاغ ها کاری بکنید . »

کلاغک تَنَش را خاراند و گفت : « وَاَلَمْ كُن نَنه ، من به حمام نمی روم . »

کلاغک هر روز برای بازی می رفت و کثیف تر از روز قبل به لانه بر می گشت . بعد هم در لانه می نشست و شروع می کرد به خاراندن تَنَش .

... کم کم پَرهای کلاغک شروع کرد به ریختن . روزها می گذشت و پَرهای کلاغک کم و کمتر می شد . ننه کلاغه خیلی غُصّه می خورد و به کلاغک می گفت : « کلاغک جان ! برو خودت را بشوی . کم کم همه پَرهایت می ریزد . »

اما کلاغک به این حرف ها گوش نمی کرد ، تا اینکه ننه کلاغه مجبور شد از کلاغ های دیگر کمک بخواهد . پس یک روز ننه کلاغه ، کلاغ های همسایه را جمع کرد و ماجرا را برای آنها تعریف کرد . کلاغ ها نشستند و فکر کردند . فکر کردند و فکر کردند ، تا اینکه راهی پیدا کردند که کلاغک را به حمام ببرند . همه با هم به لانه ی ننه کلاغه رفتند . بدون اینکه کلاغک بداند ، او را با نوک هایشان بلند کردند و شروع کردند به پرواز کردن . کلاغک هر چه قارقار می کرد و بال و پر می زد ، فایده ای نداشت .

سرانجام ، به گودال آب رسیدند و کلاغک را انداختند توی گودال . کلاغک خواست از گودال آب بیرون بیاید که ننه کلاغه را روبه روی خودش دید . ننه کلاغه بال هایش را به کمرش زده بود و آنجا ایستاده بود . کلاغک مدتی توی گودال ایستاد . او دوباره خواست از گودال بیرون بیاید که ننه کلاغه با صدای بلندی گفت : « اگر از توی گودال آب بیرون بیایی ، بقیه پَرهایت را خودم با نوکم می کَنم . زود خودت را بشوی . »

کلاغک قارقاری کرد و با ناراحتی خودش را شست . بعد هم با کلاغ های دیگر به لانه برگشت . کلاغک ، دیگر بوی بد نمی داد . خارشِ تنّش هم کمتر شده بود . تصمیم گرفت که هر روز به گودال رود و حمام کند .

• فهمش و سنجش :

• ۱- اگر به جای ننه کلاغ بودی ، با این کلاغ چگونه رفتار می کردی ؟

• ۲- برای این که سالم و تندرست بمانی ، چه کارهایی می کنی ؟

فصل (۳)

اخلاق فردی و اجتماعی

پیر فایلی استناد

چوپان درست کار

درس پنجم :

روزی بود و روزگاری . مردی بود که گوسفندان زیادی داشت . او آدم درست کاری نبود . اما چوپانی داشت که از گوسفندهای او نگه داری می کرد و مرد درست کار و راستگویی بود . چوپان هرروز شیر گوسفندان را می دوشید و به خانه ی صاحب گوسفندها می برد . او هم آب در آن می ریخت و شیر را دو برابر می کرد و به مردم می فروخت . چوپان هر بار او را نصیحت می کرد و می گفت ؛ « این کار درست نیست » اما او به حرف های چوپان گوش نمی داد و لبخندی می زد و می گفت ؛ « تو چوپانی ات را بکن و مزدت را بگیر! »

یک روز که چوپان ، گوسفندان را به چرا بُرد ، باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد . چوپان برای نجات خود ، بالای درختی رفت اما سیل همه ی گوسفندان را با خود بُرد . چوپان ، هیچ کاری نتوانست بکند . ناچار ، پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت ؛ « سیل گوسفندهای تو را برد . »

مرد گفت ؛ « من باور نمی کنم ، آخر این همه آب ، ناگهان از کجا آمد ؟ »

چوپان گفت ؛ « شنیده ای که می گویند قطره قطره جمع گردد ، وانگهی دریا شود . این سیل ، همان آب هایی است که تو در شیر می ریختی و به مردم می فروختی . »

مرد با شنیدن حرف های چوپان در فکر فرو رفت .

❖ درست ، نادرست

۱- چوپان مرد درست کاری بود .

۲- چوپان هر بار صاحب گوسفندان را نصیحت می کرد .

۳- صاحب گوسفندان ، در فکر فرو رفت .

۴-

❖ گوش کن و بگو :

۱- چرا مرد با شنیدن پاسخ چوپان به فکر فرو رفت ؟

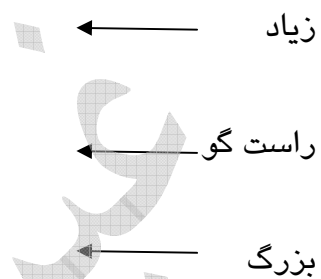
۲- مَثَلِ " قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود ، " یعنی چه ؟

۳-

❖ واژه سازی

چوپان هر روز شیر می دوشید .	←	چوپان هر شب شیر می دوشید .
زهرا از دبستان آمد .	←	علی به دبستان رفت .
پرنده پایین درخت بود .	←	پرنده بالای درخت بود .

حالا تو بگو :



❖ بیاموز و بگو :

کلمه های زیر را بخوان .

بچه ها
درخت ها
گوسفندها

بچه
درخت
گوسفند

بچه ها یعنی ، چند بچه
درخت ها یعنی ، چند درخت
گوسفندها یعنی ، چند گوسفند

حالا بگو :

.....	میوه ها یعنی ،
.....	گل ها یعنی ،
.....	خانه ها یعنی ،
.....	کوچه ها یعنی ،

❖ پیدا کن و بگو :

۱- کلمه هایی که حرف ص یا ط دارند .

۲- کلمه هایی را که با « ها » جمع بسته شده اند .

۳-

○ بازی و نمایش

بخوان و بیندیش « کلاغه به حمام نمی رفت » را به صورت نمایش اجرا کنید .

بخوان و حفظ کن

احوال پرسی

پروانه از گل

احوال پرسید.

گل گفت : خوبم.

پروانه خندید

گل، بازتر شد

با ناز خوابید .

پروانه دورش

آرام رقصید.

محمود کیانوش

درس ششم : کوشا و نوشا

دو پرنده ی کوچک در جنگلی زندگی می کردند . اسم یکی از آن ها « کوشا » و اسم دیگری « نوشا » بود . آن ها شبیه هم بودند و همیشه با هم پرواز می کردند .

روزی پدر و مادرشان به آن ها گفتند : « شما دیگر بزرگ شده اید . غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید . »

کوشا و نوشا ، خوش حال شدند و پروازکنان ، لانه شان را ترک کردند .

آن ها در راه ، دارکوبی را دیدند . دارکوب ، پرنده ی دانای جنگل بود . کوشا و نوشا از او خواستند کمی از علم و دانایی خود به آن ها بیاموزد . دارکوب گفت : « بسیار خوب ، اما کار ساده ای نیست . شما باید سال ها تلاش کنید تا دانا شوید . » کوشا و نوشا قبول کردند .

دو سال گذشت . کوشا به آموختن ادامه داد اما نوشا از آموختن خسته شد . او دلش می خواست آزاد باشد ، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه بپرد .

برای همین ، یک روز پرواز کرد و از آنجا رفت .

نوشا در راه به هُدهدی رسید که پاکیزه ، راستگو ، امانت دار و مهربان بود . از هُدهد خواست تا این چیزهای خوب را به او یاد بدهد .

هُدهد قبول کرد که به او آموزش بدهد . دو سال نگذشته بود که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیش هُدهد رفت .

این بار به طوطی سخن گو رسید و از او خواست خوب حرف زدن را به او یاد بدهد . طوطی گفت : « بسیار خوب امّا تو باید اوّل خوب دیدن و خوب گوش کردن را یاد بگیری و تمرین کنی ، تا بتوانی خوب سخن بگویی . این کار ، چند سال طول می کشد . »

نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن خسته شد . برای همین ، یک روز پروازکنان از پیش طوطی رفت . او تصمیم گرفته بود ، پیش پدر و مادر پیرش برگردد .

سرانجام ، نوشا به لانه برگشت و دید همه از خوبی و دانایی کوشا حرف می زنند .

کمی به فکر فرو رفت ، سپس پدرش این شعرشاعر بزرگ ، فردوسی، را برایش خواند :

توانا بُود هر که دانا بُود زدانش دلِ پیر، بُرنا بود

درست ، نادرست

۱- نوشا از هُدهُد چیزهای خوب را یاد گرفت .

۲- دارکوب به « پرنده گفت » شما باید سال ها تلاش کنید .

۳- کوشا خوب سخن گفتن را از طوطی آموخت .

۴-

گوش کن و بگو :

۱- چرا کوشا و نوشا لانه شان را ترک کردند ؟

۲- چرا نوشا در کارهایش موفق نبود ؟

۳- دوست داری مثل کدام پرنده باشی ، چرا ؟

۴-

○ واژه سازی

در کلمه های خندان ، خندیدن ، لبخند ، خنده رو و خوش خنده ، کلمه ی " خند " ، مشترک است .

در کلمه های کوشا ، کوشش ، کوشیدن و می کوشد ، کلمه ی " کوش " مشترک است .

در کلمه ها ی پرواز ، پروازکنان ، پریدن و پرنده ، کلمه ی " پر " مشترک است .

○ حالا تو بگو :

در هر دسته کلمه ی مشترک کدام است .

- می خواست	- دانش آموز	- سخن گو	- گیاه خوار
- خواستگاری	- نوآموز	- سخن ران	- گوشت خوار
- خواستن	- هنر آموز	- سخن چین	- علف خوار

○ پیاموز و بگو

وقتی این کلمه ها را می خوانید ، در آخر آن ها صدای « ا » می شنوید .
گذشته ، یک مرتبه ، آهسته ، شاخه ، سایه ، دوباره ، شکوفه ، پرنده . وقتی این کلمه ها را
می خوانید در آخر آن ها صدای « ه » می شنوید .
ماه ، کوه ، راه ، چاه ، شبیه ، مه ، گروه ، سیاه

○ پیدا کن و بگو :

- ۱- کلمه هایی را که این نشانه ها « ه » در آخر آن ها صدای « ا » می دهد .
- ۲- کلمه هایی را که این نشانه ها « ه » در آخر آن ها صدای « ه » می دهد .
- ۳-

○ کتاب خوانی :

۱- بیش تر دوست داری درباره ی چه چیزهایی مطالعه کنی ؟

۲- برای آن که یک کتاب ، نوشته شود و به دست شما برسد،چه کسانی باید با هم

همکاری کنند ؟

خوش اخلاقی

حکایت

در زمان های کهن، مردی بود که اخلاق خوبی نداشت و برای هر چیز کوچکی خشمگین می شد و فریاد می کرد و همه از او دوری می کردند، ولی بعد پشیمان می شد و دلش می خواست ،خوش اخلاق باشد اما نمی دانست چه کار کند.

یکی از دوستانش که پزشک بود، به او گفت : « من دارویی می دهم که این رفتار ناپسند و اخلاق بد شما را درمان کند . »

روز بعد پزشک ، کوزه ای پر از آب برای او فرستاد و نوشت : هر وقت خشمگین شدی ، از این دارو، کمی بنوش .

آن مرد مدتی این دستور را اجرا کرد و دید دیگر مانند گذشته ، خشمگین نمی شود و اخلاقش بهتر شده است .

روزی ، نزد دوستش رفت و گفت : « آن دارویی که به من دادی خیلی خوب بود و به زودی تمام می شود ، باز کمی از آن به من بده . »

پزشک خندید و گفت : « در آن کوزه ، چیزی جز آب نبود و اگر فکر می کنی اخلاق و رفتار شما ، خوب و درمان شده ، برای آن است که هر وقت خشمگین می شدی برای نوشیدن آن کمی وقت لازم بود و صبر می کردید و همان صبر و آرامش اندک ، خشم شما را از بین برد و اکنون خندان و خوش اخلاق شده ای . »

• به نظر شما چه چیزی باعث خوش اخلاقی آن مرد شده است ؟

دوستان ما

درس هفتم :

❖ چه گندم های زرد قشنگی ! این ها را چه کسی کاشته است ؟

کشاورز ؛ همان کشاورز کوشایی که دوست ماست .

❖ چه نان گرم و خوش مزه ای ! چه کسی آن را پخته است ؟

نانوا ؛ همان نانواي سحر خیزی که دوست ماست .

❖ چه کوچه ها و خیابان های پاکیزه ای!

چه کسی آن ها را تمیز و پاکیزه کرده است؟

رفتگر؛ همان رفتگر زحمتکش و مهربانی که دوست ماست.

❖ چه خانه های راحت و زیبایی! این خانه ها را چه کسی ساخته است؟

بنا؛ همان بنای پرکاری که دوست ماست.

❖ چه باغ های سرسبز و چه گل های خوش رنگی! این درخت ها و گل ها را در این

باغ ها، چه کسی کاشته است؟

باغبان؛ همان باغبان پرتلاشی که دوست ماست.

❖ چه خیابان های منظمی! چه رفت و آمد مرتبی! این نظم و ترتیب را در خیابان ها،

چه کسی ایجاد کرده است؟

مامور راهنمایی و رانندگی؛ همان ماموری که دوست ماست.

❖ چه کلاس شاد و با نشاطی! چه دانش آموزان دوست داشتنی و سخت کوشی!

این گل های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟

معلم؛ همان معلم مهربان ودانایی که دوست ماست .

❖ این دوستان خوب و چیزهای قشنگ را چه کسی آفریده است ؟

○ درست ، نادرست

۱- رفتگر ، مدرسه ی ما را تمیز می کند .

۲- دانش آموزان پرتلاش و مهربان را ، معلم پرورش داده است .

۳- این خانه های گرم و راحت را کشاورز کوشا ساخته است .

۴-

○ گوش کن وبگو

۱- از چه کسانی یا از چه راه هایی می توانیم پاسخی مناسب ، برای پرسش هایمان

پیدا کنیم ؟

۲- به جز دوستانی که در این درس با آن ها آشنا شدیم ، چه کسان دیگری دوستان ما

هستند ؟

۳- چگونه از خدا ، برای چیزهای خوب و قشنگی که آفریده است ، سپاس گزاری می

کنی ؟

۴-

○ واژه سازی

الف - کی ، چی می فروشند ؟

شیرینی فروش ، شیرینی می فروشند .

سبزی فروش ، سبزی می فروشند .

ب - کی ، چی می سازد ؟

به کسی که دارو می سازد ، دارو ساز می گویند .

به کسی که آهنگ می سازد ، آهنگ ساز می گویند .

○ حالا تو بگو :

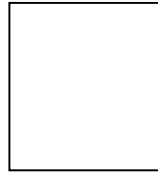
به کسی که کفش می دوزد می گویند .

به کسی که پارچه می فروشد ، می گویند

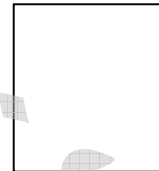
کل

○ بیاموز و بگو

*** تصویر ***



همین کتاب



این کتاب



همان کتاب



آن کتاب

این کتاب ، یعنی کتابی که نزدیک است .

آن کتاب ، یعنی کتابی که دور است .

همین کتاب ، یعنی کتابی که نزدیک است .

همان کتاب ، یعنی کتابی که دور است .

○ پیدا کن و بگو

۱- کلمه هایی که نشانه های « ه ه » در آن ها صدای « ا » می دهد .

۲- کلمه هایی که نشانه های « ط یا ظ » دارند .

۳-

○ بازی ، بازی ، بازی

دانش آموزی از روی درس بخواند و بقیه ی هم کلاسی هایش با شنیدن کلمه هایی که

۱- نشانه ی « ح ح » دارند ، دست بزنند .

۲- نشانه ی « ت » دارند ، هورا بکشند .

۳-

فایل استناد

بخوان و بیندیش (۳)

مورچه اشک ریزان ، چرا اشک ریزان ؟

یکی بود ، یکی نبود ، غیر از خدا هیچ کس نبود . در یک ده کوچک ، پیرزنی زندگی می کرد که نان می پخت ؛ چه نان های خوش مزه ای ! وقتی بوی نان های خاله پیرزن در هوا می پیچید ، همه ، از پدربزرگ ها و مادربزرگ ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه ها ، از کلاغ ها ، گنجشک ها و جوجه ها گرفته تا مورچه ها ، خوش حال می شدند ؛ چه قدر خوش حال !

یک روز مثل همیشه ، خاله پیرزن آرد را خمیر کرد و تنور را روشن ، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند ، نان از دستش افتاد توی تنور . خاله پیرزن خم شد تا نان را بردارد ؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند .

مورچه ای از آن جا می گذشت . پاهای خاله پیرزن را دید . فکر کرد خاله پیرزن توی تنور افتاده است . گریه و زاری کرد ؛ چه گریه ای و فریاد کشید: « خاله به تنور، خاله به تنور. »

گنجشکی از آن جا می گذشت . مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می کند .

پرسید : « مورچه اشک ریزان ، چرا اشک ریزان ؟ »

مورچه گفت : « خاله به تنور ، مورچه اشک ریزان . »

گنجشک این را که شنید ، ناراحت شد ؛ چه قدر ناراحت ! از غم و غصّه پرهایش ریخت .

گنجشک پر زد و روی درخت نشست و جیک جیک کرد ؛ آن هم چه جیک جیکی !

درخت دید پرهای گنجشک ریخته است . از گنجشک پرسید : « گنجشک پرریزان ، چرا

پرریزان ؟ »

گنجشک گفت : « خاله به تنور ، مورچه اشک ریزان ، گنجشک پرریزان . »

درخت این را که شنید ناراحت شد ؛ چه قدر ناراحت ! از غم و غصّه برگ هایش ریخت .

پیرمرد ماست فروشی که در کنار دیوار ماست می فروخت ، صدای ناله ی درخت را شنید

و گفت : « درخت برگ ریزان ، چرا برگ ریزان ؟ »

درخت ناله کرد و گفت : « خاله به تنور ، مورچه اشک ریزان ، گنجشک پرریزان ، درخت

برگ ریزان . »

پیرمرد این را که شنید ، دلش پُر از غم و غصّه شد ؛ چه غم و غصّه ای ! از غم و غصّه

ماست هایش را ریخت روی سر و صورتش .

از آن طرف ، خاله پیرزن ، نانی را که توی تنور افتاده بود ، بیرون آورد . بعد نان هایش را پخت و چند تا از آن ها را برداشت تا پیش پیرمرد ماست فروش ببرد و ماست بگیرد . توی راه ، پیرمرد را دید که با سر و روی ماستی می دود ؛ آن هم چه دویدنی !

پیرزن فریاد زد : « بابا ماست به رو ، چرا ماست به رو ؟ » پیرمرد تا خاله پیرزن را دید ، فریاد زد : « خاله پیرزن ، مگر توی تنور نیفتاده بودی ؟ تو که صحیح و سالمی ! »

خاله پیرزن گفت : « معلوم است که صحیح و سالم ! مگر قرار بود توی تنور بیفتم ؟ » پیرمرد خوش حال شد ؛ چه قدر خوش حال ! ماست ها را از سر و صورتش پاک کرد و فریاد زد : « خاله پیرزن که سالم است ، نسوخته است . »

مورچه و گنجشک و درخت و کلاغ تا حرف های پیرمرد را شنیدند و خاله پیرزن را دیدند ، خوش حال شدند ؛ چه قدر خوش حال !

خبر توی ده پیچید . همه ، از پدربزرگ ها و مادربزرگ ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه ها ، از کلاغ ها و گنجشک ها گرفته تا مورچه ها به خانه ی خاله پیرزن رفتند . از نان های خوش مزه اش خوردند و به اشتباه مورچه خندیدند ؛ چه خنده هایی !

❖ فهمش و سنجش :

۱- وقتی مورچه پاهای خاله پیرزن را لبه ی تنور دید ، چه کرد ؟

۲- وقتی خبر سلامتی خاله پیرزن در ده پیچید، چه اتفاقی افتاد ؟

فصل (۴)

دینی

درس هشتم : از همه مهربان تر

یک روز از مادرم پرسیدم : « دعا یعنی چه ؟ »

مادرم گفت : « دعا یعنی ، حرف زدن با خدا . در موقع دعا با خدا سخن می گوئیم و از او یاری می خواهیم . »

وقتی فهمیدم دعا یعنی چه ، تصمیم گرفتم که من هم دعا کنم . چون خیلی کارها هست که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آن ها مرا یاری کند . من دعا می کنم که پدر و مادرم همیشه سالم باشند . دعا می کنم پدربزرگ ها و مادربزرگ های مهربان پیش ما باشند ؛ چون بازی کردن و حرف زدن با آن ها را خیلی دوست دارم .

روزی از مادرم پرسیدم : « چرا همه ، پدربزرگ ها و مادربزرگ ها را دوست دارند ؟ »

مادرم گفت : « چون آن ها بسیار مهربان هستند ، همه را دوست دارند و به همه محبت می کنند . خدا کسانی را که به دیگران محبت و مهربانی کنند ، دوست دارد . »

خدایا ! تو از همه مهربان تر هستی . من می دانم که تو انسانهای مهربان را دوست داری . پس همیشه سعی می کنم با همکلاسی هایم و حتی بچه های کوچک تر از خودم مهربان باشم تا تو مرا بیش تر دوست بداری !

❖ درست ، نادرست


- ۱- ما در دعا با خدا درد دل می کنیم .
- ۲- همه ، آدم های مهربان را دوست دارند .
- ۳- ما فقط برای خودمان دعا می کنیم .
- ۴-

❖ گوش کن و بگو:

- ۱- دعا یعنی چه ؟
- ۲- چرا خدا را شکر می کنیم ؟
- ۳- چه کارهایی می توانی انجام دهی تا خدا تو را بیش تر دوست داشته باشد ؟
- ۴-

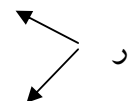
❖ واژه سازی

بستگان ← پدر



مادر بزرگ

بستگان ← مادر



مادر بزرگ

پدر بزرگ

حالا تو بگو :



○ بیاموز و بگو

به این کلمه ها توجه کن :

کبری ، عیسی ، مصطفی ، یحیی ، مجتبی ، مرتضی . حرف « ی » در پایان این کلمه ها صدای « آ » می دهد .

حالا بگو چه کلمه ای در درس به کار رفته است که حرف « ی » در آخر آن صدای « آ » می دهد .

❖ پیدا کن و بگو

۱- کلمه هایی را که « ع ع ع » دارند ، از درس پیدا کن و بگو .

۲- جمله ای که علامت « ! » دارد .

۳-.....

- بازی و نمایش (بدون کلام یا پانتومیم)
- چند نفر از دانش آموزان، هر یک از موارد زیر را به صورت نمایش بی کلام، نشان دهند و سایر دانش آموزان موضوع نمایش را حدس بزنید .
- ___ چند پرنده را که آب و دانه می خورند و از خدا تشکر می کنند. (تصویر)
- ___ کودکی در حال دعا کردن. (تصویر)
- ___ پیر زن یا پیر مردی در حال دعا. (تصویر)

بخوان و حفظ کن

مثل یک رنگین کمان

شاپرک آمد کنار پنجره روی شیشه ،مثل برگی دیده شد
دست بردم تا بگیرم ، او پرید برگی انگار از درختی چیده شد

*

شاپرک باز آمد و آن جا نشست بال رنگارنگ خود را باز کرد

آفتاب مهربان چون مادری بال های نازکش را ناز کرد

*

پشت شیشه، آفتاب مهربان می درخشید از میان آسمان

دیده می شد بال های شاپرک روی شیشه مثل یک رنگین کمان

جعفر ابراهیمی (شاهد)

حکایت

همکاری

حضرت محمد(ص) و یارانش از شهری به شهر دیگری می رفتند . در راه خسته شدند . ایستادند تا کمی استراحت کنند و غذایی بخورند .

یکی از یاران گفت : « من حاضرم که غذا درست کنم . »

دیگری گفت : « من هم آب می آورم . »

به این ترتیب ، هر یک از یاران ، انجام کاری را پذیرفتند .

حضرت محمدؐ فرمود: « من هم هیزم جمع می کنم و می آورم . »

همراهان گفتند: « شما استراحت کنید . »

ولی حضرت محمدؐ نپذیرفت و گفت: « من هم مثل یکی از شما هستم، در سفر همه باید همکاری کنیم . »

❖ به نظر شما، چرا پیامبر (ص) پیشنهاد دوستانش را نپذیرفت؟

زیارت

درس نهم:

زینب داخل حرم ایستاده بود . چلچراغ های بزرگ همه جا را نورباران کرده بودند . بوی گلاب می آمد . همه ، دعا می خواندند .

زینب هم داشت زیر لب، دعا می کرد که مادرش با مهربانی دست برشانه اش گذاشت و گفت: « قبول باشد ! بیا برویم و کبوترهای حرم را تماشا کنیم . » آن وقت دست او را

گرفت و آن دو با هم از میان جمعیت بیرون رفتند .

زینب ، ده ها کبوتر را دید که گوشه ای جمع شده بودند و دانه بر می چیدند . او از زیر چادرش ، مقداری گندم بیرون آورد و گفت : « مادر ، دوست دارم هر وقت به مشهد می آیم ، به کبوترهای امام رضا (ع) دانه بدهم . این گندم ها را مادر بزرگ برایم خریده است . » بعد دانه ها را به آرامی بر زمین پاشید .

کبوترها دسته دسته به زینب نزدیک شدند . زینب می خواست از خوش حالی بال در بیاورد . چیزی نگذشت که صدای اذان از گل دسته ها بلند شد .

مادر گفت : « زینب جان ، اذان مغرب را گفتند . بهتر است به وضوخانه برویم ، وضو بگیریم و نمازمان را اول وقت بخوانیم . »

زینب نماز خواندن در حرم امام رضا (ع) را هرگز فراموش نمی کند .

❖ درست ، نادرست

۱- زینب بیرون حرم ایستاده بود .

۲- زینب ده ها کبوتر را دید که گوشه ای جمع شده بودند .

۳- صدای اذان صبح از گل دسته ها بلند شد .

۴-

❖ گوش کن و بگو

۱- چرا زینب باخودش دانه آورده بود ؟

۲- زینب و مادرش پس از شنیدن صدای اذان چه کردند ؟

۳- آن ها چه موقع در حرم بودند ؟

۴-

❖ واژه سازی

وضوخانه یعنی ، جایی که در آن وضو می گیرند . ← داروخانه

نمازخانه یعنی ، جایی که در آن نماز می خوانند . حالا تو بگو : ← آشپزخانه.....

گل خانه یعنی ، جایی که در آن گل نگه می دارند . ← چاپ خانه

○ بیاموز و بگو

دقت کن :

من دعا می کردم .

تو دعا می کردی .

او دعا می کرد .

ما دعا می کردیم .

شما دعا می کردید .

من دعا کردم .

تو دعا کردی .

او دعا کرد .

ما دعا کردیم .

شما دعا کردید .

آن ها دعا می کردند .

آن ها دعا کردند .

❖ پیداکن و بگو:

- ۱- کلمه هایی را که قبل از آن ها « می » دیده می شود از درس پیدا کن .
- ۲- کلمه هایی را که یکی از نشانه های « غ غ غ غ » ، « ن » دارند ، از درس پیدا کن .
- ۳-

○ کتاب خوانی

- ۱- از کتاب هایی که تا به حال خوانده ای ، کدام بهتر بوده ؟ چرا ؟
- ۲- از آن داستان ها چه چیزهایی یاد گرفتی ؟

بخوان و بیندیش (۴)

کی بود ؟ کی بود ؟

ننه گلی در خانه نبود . سو گلی که تنها مانده بود ، اطرافش را نگاه کرد . کم کم حوصله اش سر رفت .

بعد فکری کرد و با خود گفت : « خوب است اتاق را برای ننه جانم ، ننه ی مهربانم ، تمیز کنم تا وقتی بر می گردد خوش حال شود . » آن وقت شروع به کار کرد . این جا را جارو کشید ، آن جا را جارو کشید . بعد هم رفت تا طاقچه را دستمال بکشد که ناگهان دستش به کاسه ی چینی خاله نگین خورد . کاسه افتاد و شکست . سوگلی به تگّه های کاسه نگاه کرد و خیلی غصّه خورد . خاله نگین دیروز این کاسه را پر از آش کرده و برایش فرستاده بود . به قول مادر ، کاسه امانت بود . سوگلی تندتند تگّه های کاسه را جمع کرد و یک گوشه پنهان کرد تا وقتی مادر می آید ، آن ها را نبیند و با او دعوا نکند . در این فکر بود که ننه گلی از راه رسید . سوگلی سلام کرد . بعد هم دوید و بالای پله نشست تا ننه جاننش او را نبیند . می ترسید اگر او را نگاه کند همه چیز را بفهمد . در این وقت صدایی شنید . سرش را بالا گرفت و روی دیوار ، خروس خاله نگین را دید . خروس هم سوگلی را دید و فهمید که برای او اتفاقی افتاده است . پس بالش را به هم زد ؛ نوکش را باز کرد و گفت : « سوگلی ، لُپت گُلی ، قوقولی قوقو ، قوقولی قوقو ! خنده ی رو لب ت کو ؟ »

سوگلی ، خروس را دید ولی چیزی نگفت . آهی کشید و سرش را پایین انداخت . خروس هم ناراحت شد و همان بالا روی دیوار نشست . نه بال زد و نه قوقولی قوقو کرد . کلاغی که داشت توی آسمان پرواز می کرد ، خروس را روی دیوار دید . پایین پرید . روی درخت نشست و گفت : « تاجت چین چین ، بالت رنگین ، چرا نوکت را بستنی ؟ چرا این جا نشستنی ؟ »

خروس به سوگلی اشاره کرد . کلاغ به سوگلی نگاه کرد . بعد ، صدایش را بلند کرد و گفت : « سوگلی ، لُپت گُلی ، قار و قار و قار ، چرا نشستنی غصّه دار ؟ »

سوگلی به کلاغ نگاه کرد ولی چیزی نگفت . دوباره آهی کشید و سرش را پایین انداخت . کلاغ هم مثل خروس ناراحت شد . همان جا روی درخت نشست . نه بال زد و نه قار قار کرد . گنجشکی پرید و پرید . به خانه ی ننه گلی رسید . دور حیاط چرخید ولی دانه ای ندید .

روی درخت پرید . کلاغ را دید . کنارش نشست و گفت : « ای بال سیاه قار قاری ، امروز چرا عُصّه داری ؟ »

کلاغ به سوگلی اشاره کرد . گنجشک به سوگلی نگاه کرد و گفت : « سوگلی ، اُپت گُلی جیک و جیک و جیک ! برایم بکن خنده ای کوچیک . »

سوگلی به گنجشک نگاه کرد . باز هم خواست آه بکشد و سرش را پایین بیندازد که کلاغ و خروس و گنجشک با هم گفتند : « سوگلی ، حرف بزن ؛ شاید ما بتوانیم کاری کنیم که تو این قدر عُصّه نخوری . »

سوگلی سرش را بالا گرفت و گفت : « راست می گوئید ؟ ! »

همه گفتند : « بله »

سوگلی گفت : « آمدم طاقچه را دستمال بکشم ، کاسه ی خاله نگین که روی طاقچه بود ، افتاد و شکست . نه یک تگّه ، نه دو تگّه ، صد تگّه شد . حالا نمی دانم جواب خاله نگین را چه بدهم ! »

گنجشک فکری کرد و بعد با خوش حالی گفت : « به خاله نگین بگو پنجره باز بود ، گنجشک پرید ، به اتاق آمد . این طرف پرید ، آن طرف پرید . بعد رفت بالای طاقچه بنشیند تا توی کاسه را ببیند ، بالش به کاسه خورد . کاسه افتاد و شکست . »

سوگلی خندید . یک پله پایین آمد . گنجشک را بغل کرد و بوسید . آمد پایین برود اما ایستاد. خنده از روی لبش پرید و به گنجشک گفت : ((ولی تو که به اتاق نیامدی تو که روی طاقچه ننشستی . تو که کاسه را نشکستی . من بودم و من شکستم .))

سوگلی این را گفت و همان جا نشست . کلاغ که روی پله پایین بود ، گفت : ((به خاله

نگین بگو کلاغ آمد ، پرید و پرید . به طاقچه رسید . یک تگه نان توی کاسه بود . نوک زد نان را بردارد که کاسه افتاد و شکست . «

سوگلی باز هم خوش حال شد و خندید . یک پله پایین آمد و کلاغ را بوسید . می خواست یک پله ی دیگر پایین برود که ایستاد و به کلاغ گفت : « ولی تو که توی اتاق نپردیدی . کاسه ی خاله نگین را ندیدی . توی کاسه نانی نبود . کاسه را تو نشکستی . من بودم و من شکستم . »

سوگلی این را گفت و همان جا نشست . خروس خاله نگین که تا حالا ساکت بود ، بالش را به هم زد و گفت : « سوگلی ، به خاله نگین بگو در باز بود . خروس از لب دیوار پرید . دويد و دويد ، به اتاق رسید . کاسه را روی طاقچه دید . بالای طاقچه پرید . ناگهان کاسه افتاد و شکست . »

سوگلی به خروس نگاه کرد . خوش حال شد . خندید و پایین پرید . به پله ی آخر رسید . خروس را بغل کرد و بوسید . بعد هم به طرف در رفت تا پیش خاله نگین برود و بگوید که خروس کاسه را شکسته است ولی تا به در رسید ، خنده از لبش پرید . ایستاد و گفت : « تاج تو چین چین ، بال تو رنگین ، تو که به اتاق نیامدی ، کاسه ی خاله نگین را ندیدی و آن را نشکستی . من بودم و شکستم . نه این را می گویم ، نه آن را . »

گنجشک و کلاغ و خروس گفتند : « پس چه می گویی ؟ »

سوگلی گفت : « می گویم خاله نگین جان ! خاله ی مهربان ! اتاق را جارو می کردم . خواستم طاقچه را دستمال بکشم که دستم به کاسه شما خورد . کاسه شما غلتید ، افتاد و شکست . »

ننه گلی که همه چیز را دیده و شنیده بود ، از اتاق بیرون آمد . سوگلی را صدا زد . سوگلی دويد . از پله ها بالا رفت . توی دست ننه گلی دو تا شاخه ی گل بود . یکی را به سوگلی داد

و گفت : « این برای دخترم سوگلی که دوست دارد راست بگوید . این هم برای خاله نگین که سوگلی خانم برایش ببرد و از او معذرت خواهی کند . »

سوگلی خندید . با شاخه ی گل از پله ها پایین آمد تا به خانه ی خاله نگین برود و همه چیز را بگوید . گنجشک بالای سرش پرید و گفت : « جیک و جیک ، آفرین ! »

کلاغ هم پرید و گفت : « قار و قار و قار ، صد آفرین . »

خروس هم پر زد و نشست بالای دیوار و گفت : « قوقولی قوقو ! هزار آفرین به دختر خوب و نازنین . »

❖ فهمش و سنجش :

۱- کاسه ی خاله نگین ، چرا شکست ؟

۲- اگر تو با چنین مشکلی رو به رو شوی ، چه می کنی ؟

فصل (۵)

هنر و ادب

درس دهم :

هنرمند

دیشب من سرگرم نقاشی کردن بودم که پدرم گفت : « من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد ؛ یک هنرمند خوب . »

من با خوش حالی گفتم : « پس من برای این که هنرمند باشم ، سعی می کنم نقاشی کردن را خیلی خوب یاد بگیرم . »

پدر گفت : « دخترم هر کاری که با دقت و فکر انجام گیرد ، هنر است ، مثلاً تو اگر بتوانی سفالگر بشوی و با گل چیزهای زیبا بسازی ، هنرمندی . قالی بافی هم هنر است . عکاسی هم هنر است ؛ پس برای اینکه بتوانی یک عکس خوب بگیری ، باید هنرمند باشی . »

از پدرم پرسیدم : « آیا بازیگر سینما هم هنرمند است ؟ »

او جواب داد : « بازیگری و کارگردانی سینما هم از کارهای هنرمندانه است . »

پدر گفت : « فرزندم ، هنرمند باید خوب فکر کند . با دقت به همه چیز نگاه کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفق شود . »

❖ درست ، نادرست

۱- سفالگر با گل چیزهای زیبا می سازد .

۲- عکاس با دوربین عکس می گیرد .

۳- پدرم گفت : « فقط نقاش ها هنرمندند . »

۴-

❖ گوش کن و بگو

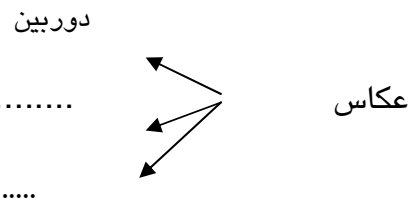
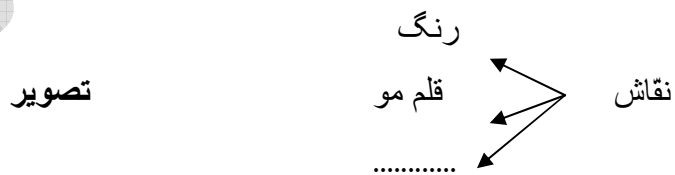
۱- به چه کسی هنرمند می گویند ؟

۲- کدام هنرها با تصویر سروکار دارند ؟

۳- کدام یک از هنرها را بیش تر دوست داری ؟ چرا ؟

۴-

❖ واژه سازی



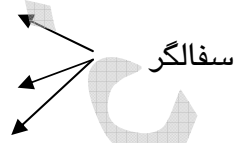
تصویر

گل

چرخ سفالگری

تصویر

.....

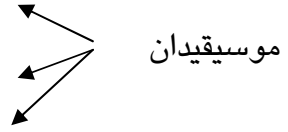


آهنگ

تصویر

.....

.....



نخ

نقشه

تصویر

.....



○ بیاموز و بگو

- من هنرمندم ← من هنرمند خواهم شد . حالا تو بگو: من می آیم . ←
- او نقاشی می کشد . ← او نقاشی خواهد کشید . " او رفت . ←
- از پدرم پرسیدم . ← از پدرم خواهم پرسید . " پروانه نشست . ←
- علی عکاس است . ← علی عکاس خواهد شد . " او از پدرش می پرسد . ←

○ پیدا کن و بگو

- ۱- کلمه هایی که با « گر » ساخته شده اند .
- ۲- کلمه هایی که در آن ها « ه » به کار رفته است .

○ فکر کن و بگو

- ۱- اگر نقاش بودی ، اولین تصویری که می کشیدی ، چه بود ؟
- ۲- دوست داری کدام یک از هنرها را بیاموزی ؟ چرا ؟
- ۳-

○ بازی و نمایش

یکی از هنرهایی را که در درس آمده است ، به دلخواه انتخاب کرده ، به صورت نمایش اجرا کنید .

حکایت

کودکِ زیرک

یکی از دانشمندان می گوید : روزی در اتاق خود مشغول کتاب خواندن بودم . شنیدم در می زنند ؛ رفتم و در را باز کردم ؛ بچه ی همسایه بود که آتش می خواست ، آتشدان را به او نشان دادم و گفتم : این آتش ، اما چگونه می بری ؟ تو که ظرفی نداری ؟ اندکی صبر کن تا ظرفی بیاورم ، آن کودک ، با احترام گفت : « راضی به زحمت شما نیستم ؛ » نزدیک آتشدان رفت ؛ ابتدا کمی خاکستر سرد برداشت و سپس مقداری آتش روی خاکستر گذاشت آن گاه رو به من کرد و گفت : « این طور ؛ » و با لبی خندان خداحافظی کرد و رفت . من ، به هوش آن کودک آفرین گفتم .

❖ چرا دانشمند به هوش کودک آفرین گفت ؟

درس یازدهم :

درس آزاد

❖ گوش کن و بگو :

❖ درست ، نادرست :

❖ واژه سازی :

○ بیاموز و بگو :

○ پیدا کن و بگو :

○ فکر کن و بگو :

بازی ، بازی ، بازی

یکی از دانش آموزان ، نام حیوانی را به دلخواه روی تخته ی کلاس می نویسد . اعضای هر گروه ، حرف های آن نام را جدا می کنند و در جدولی مانند جدول زیر می نویسند . سپس با هر یک از حرف ها نام دختر ، پسر ، شهر ، میوه و حیوان می سازند . هر گروهی که جدول را زودتر تمام کند ، برنده است .

حرف	نام حیوان	نام پسر	نام دختر	نام شهر	نام میوه
پ	پرستو	پوریا	پروین	پل سفید	پرتقال
ل					

					ن
					گ

بخوان و حفظ کن

من هنرمندم

بldم خستگیت را به سلامی بتکانم

بldم شعر بگویم ، بldم قصه بخوانم

بldم شاخه گلی را بدهم هدیه به مادر

بldم لانه بسازم ببرم پیش کبوتر

بldم آینه باشم ، بldم راست بگویم

بldم پاک و مرتب ، بزخم شانه به مویم

بldم مردم دنیا ، همه را دوست بدارم

بldم روی لب تو ، گل لبخند بکارم

افشینِ علا

درس دوازدهم:

فردوسی

سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم به زیارت امام رضا (ع) رفته بودیم .
پدرم گفت: « در نزدیکی مشهد، شهر قدیمی توس . آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران،
قرار دارد. خوب است برویم و آن جا را هم ببینیم.»
چند روز بعد، به توس رفتیم. فاصله ی مشهد تا شهر توس زیاد نبود. وقتی به آرامگاه
فردوسی رسیدیم، جمعیت زیادی را در آن جا دیدیم. یک نفر راهنما برای ما صحبت کرد.
او می گفت: « فردوسی، سی سال زحمت کشید تا شاهنامه را نوشت.

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم، بدین پارسی

شاهنامه کتاب با ارزشی است که در آن داستان های زیادی درباره ی ایران و پهلوانان آن می خوانیم . رستم ، بزرگ ترین پهلوان داستان های شاهنامه است».

او همچنین گفت : « فردوسی این داستان ها را جمع آوری کرد و اثری با شعر پدید آورد که هرگز آسیب نمی بیند. او تلاش کرد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن حرف می زنیم ، زنده نگه دارد.»

سپس راهنما ، با خواندن این شعر از شاهنامه ، با ما خداحافظی کرد :

پی افکندم از نظم ، کاخی بلند که از باد و باران، نیابد گزند

بنا های گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب

هنگام برگشتن از توس، پدرم قول داد بعضی از داستان های شاهنامه را برایم تعریف کند .

❖ درست ، نادرست

۱- آرامگاه فردوسی در شهر مشهد قرار دارد .

۲- همه ی داستان های شاهنامه به شعر است .

۳- فردوسی ، چهل سال زحمت کشید تا کتاب شاهنامه را نوشت .

۴-

❖ گوش کن و بگو :

۱- شاهنامه ی فردوسی درباره ی چیست ؟

۲- بزرگترین پهلوان داستان های شاهنامه کیست ؟

۳-

❖ واژه سازی

*فردوسی ، شاعر بزرگ ایران است .

فردوسی از بعضی شاعران زمان خود ، بزرگ تر است .

فردوسی یکی از بزرگ ترین شاعران ایران است .

☆ شهر مشهد بزرگ است . ☆

شهر مشهد از توس ، بزرگ تر است .

شهر مشهد یکی از بزرگ ترین شهر های ایران است .

حالا تو بگو

زیبا ← زیباتر ← زیباترین

دور ← ←

نزدیک ← ←

بلند ← ←

○ بیاموز و بگو

الف

ب

- سال گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم .
من دیروز کتاب را به کتاب خانه بردم .
- پارسال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم .
من امروز کتاب را به کتاب خانه بردم .
- یک سال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم .
من صبح زود کتاب را به کتاب خانه بردم .
- ماه گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم .
من هفته گذشته کتاب را به کتاب خانه بردم .

حالا تو بگو : من پارسال در مسابقه ی علمی مدرسه ، نفر اول شدم .

○ پیدا کن و بگو

- ۱- اسم هایی که در درس آمده است .
- ۲- کلمه هایی که در آن ها حرف « ش » به کار رفته است .

○ فکر کن و بگو

- ۱_ منظور فردوسی از جمله ((پی افکندم از نظم ، کاخی بلند)) چه بود ؟
- ۲_ به جز فردوسی چه شاعران دیگری را می شناسی ؟

○ کتاب خوانی

- ۱- نام داستانی که هفته ی پیش خواندی ،چه بود ؟
- ۲- اگر تو نویسنده ی آن کتاب بودی داستان را چگونه تمام می کردی ؟

عزیز قاضی استاد

بخوان و بیندیش (۵)

یک کلاغ ، چهل کلاغ

یکی بود ، یکی نبود ، غیر از خدا هیچ کس نبود . جوجه کلاغی بود که هنوز پرواز را خوب یاد نگرفته بود . یک روز مادرش ، یعنی ننه کلاغ ، می خواست به دنبال غذا برود . قبل از رفتن به او گفت : « از لانه بیرون نیا تا من برگردم ! »

جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد . وقتی او رفت ، جستی زد و از لانه ، به روی شاخه ی درخت پرید . بعد ، از شاخه ی درخت ، به روی زمین پرید . سپس دوباره جست زد و روی درخت نشست . وقتی دید جست و خیز کردن را بلد است ، خیلی خوش حال شد . خیال کرد که پرواز هم به همین راحتی است . بال هایش را باز کرد و خواست از روی درخت به پرواز درآید اما چند بال که زد ، دیگر نتوانست پرواز کند و با سر توی بوته های خار افتاد . آن وقت هر کاری کرد ، نتوانست از توی خارها بیرون بیاید .

اتفاقاً کلاغی از آن جا می گذشت . چشمش که به جوجه کلاغ افتاد ، با خودش گفت : « چه کنم ؟ چه نکنم ؟ بروم بقیه را خبر کنم ! »

بعد بال زد و رفت به کلاغ دومی و سومی و چهارمی و پنجمی رسید و گفت : « چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ توی خارها افتاده ! »

کلاغ پنجمی بال زد و رفت به کلاغ ششمی و هفتمی و ... دهمی رسید و گفت : « چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ توی خارها افتاده و زبانم لال حتماً نوکش هم شکسته ! »

کلاغ دهمی اشکش درآمد . پر زد و رفت به کلاغ یازدهمی و دوازدهمی و ... بیستمی رسید و گفت : « چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ توی خارها افتاده و نوکش شکسته و زبانم لال ، حتماً بالش هم شکسته ! »

کلاغ بیستمی دو بالش را توی سر خودش زد و پر کشید . به کلاغ بیست و یکمی و بیست و دومی و ... بیست و نهمی رسید و گفت : « چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و زبانم لال ، حتماً پرهایش هم ریخته ! »

کلاغ بیست و نهمی قارقاری کرد و پر زد و رفت و به کلاغ سی امی ، سی و یکمی ، سی و دومی و ... چهلمی رسید و گفت : « چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و پرهایش ریخته و زبانم لال ، دیگر زنده نیست ! »

کلاغ چهلمی چنان قارقاری کرد که نگو و نپرس! پر زد و رفت و همه ی کلاغ ها را جمع کرد و به دنبال خودش راه انداخت تا به لانه ی ننه کلاغ بروند و به او سر سلامتی بدهند .

چهل تا کلاغ پر زدند و به سراغ ننه کلاغ رفتند اما هنوز به لانه ی او نرسیده بودند که جوجه کلاغ را دیدند که توی خارها گیر کرده بود و ننه کلاغ داشت او را بیرون می کشید .

کلاغ ها قارقارکنان و با تعجب به هم نگاه کردند . کلاغ چهلمی گفت : « ابن که جوجه کلاغ است ! نوکش نشکسته ، بالش نشکسته ، پرهایش نریخته ، زنده است و توی خارها گیر کرده !»

کلاغ پنجمی گفت : « من خیال کردم نوکش شکسته !»

کلاغ دهمی گفت : « من خیال کردم بالش شکسته !»

کلاغ بیستمی گفت : من خیال کردم پرهایش ریخته !»

کلاغ بیست و نهمی گفت : « من خیال کردم از بین رفته !»

آن وقت هر چهل کلاغ به ننه کلاغ کمک کردند که جوجه اش را از توی خارها بیرون بکشد . بعد هم به هم قول دادند درباره ی آن چیزی که آگاهی کاملی ندارند حرفی نزنند تا خبرها « یک کلاغ چهل کلاغ » نشود .

❖ فهمش و سنجش :

- ۱- وقتی جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد چه شد ؟
- ۲- یک کلاغ ، چهل کلاغ یعنی چه ؟

فصل (٦)

ايران من

ایران زیبا

درس سیزدهم :

نام کشور ما ، ایران است . ما ، در ایران زندگی می کنیم . ایران خانه ی بزرگ ماست . ما ایران را دوست داریم . در ایران ، دیدنی های فراوان وجود دارد ؛ مثل کوه ها ، دشت ها ، دریاها ، جنگل ها ، زیارتگاه ها و بناهای قدیمی .

من به داشتن کشوری با این همه زیبایی افتخار می کنم .

مردان و زنان ایرانی ، پرتلاش و با ایمان هستند . آنان کشور خود را از حمله ی دشمنان حفظ می کنند .

اکنون بیاید به قسمت هایی از ایران سفر کنیم .

این جا حرم امام هشتم ، حضرت رضا (ع) در شهر مشهد است .

این قلّه ی زیبای دماوند است .

این جا آرامگاه حافظ شیرازی است .

این جا ارگ بم کرمان است .

این جا آرامگاه فردوسی ، شاعر بزرگ ایران در توس مشهد است .

این جا آرامگاه سعدی شیرازی است .

این جا ماسوله ی گیلان است .

این تصویری از بیستون کرمانشاه است .

این جا میدان آزادی تهران است .

این جا تخت جمشید در نزدیکی شیراز است .

این جا سی و سه پل اصفهان است .

❖ درست ، نادرست

تصویری میدان آزادی	← اصفهان
تصویری از ماسوله ی گیلان	← شیراز
" حرم حضرت امام رضا (ع)	← مشهد
" آرامگاه حافظ	← توس

❖ گوش کن و بگو

۱- نام چند مکان تاریخی و دیدنی را بگو .

۲- چرا ما کشور خود ایران را دوست داریم ؟

۳- در شهر شما چه مکان های تاریخی و دیدنی وجود دارد؟

۴-

❖ واژه سازی

به این جمله ها توجه کن :

در ایران زیارتگاه های زیادی هست .

این شهر نمایشگاه دارد .

زیارتگاه یعنی ، محلّ زیارت

نمایشگاه یعنی ، محل نمایش و نشان دادن

حالا تو بگو :

..... دانشگاه یعنی ،

..... آزمایشگاه یعنی ،

..... یعنی ،

○ بیاموز و بگو

- مردان یعنی ، چند مرد ← مردها
چشمان یعنی، چند چشم ← چشم ها
- زنان یعنی ، چند زن ← زن ها
درختان یعنی، چند درخت ← درخت ها
- یعنی ، ←

○ پیدا کن و بگو

- ۱- کلمه هایی که « ها » دارند
- ۲- کلمه هایی که « ان » دارند
- فکر کن و بگو
- ۱- چرا سفر می کنیم؟
- ۲- در سفر به چه چیزهایی باید توجه کنیم؟

○ بازی ، بازی ، بازی

آموزگار چندکارت برمی دارد و روی هر یک ، کلمه ای مانند خندیدن ، مطالعه کردن و ... می نویسد . سپس هر کارت را به یکی از گروه ها می دهد . اعضای آن گروه باید کلمه ها

را بخوانند و نقش آن ها را بازی کنند.بقیه ی دانش آموزان باید بگویند ،هر کس نقش چه کلمه ای را بازی می کند .

بخوان و حفظ کن

ای خانه ی ما

خوب و عزیزی

ایران زیبا

پاینده باشی

ای خانه ی ما

من دوست هستم

با شهرهایت

با کوه و دشتت

با نهر هایت

خورشید اسلام

یک بار دیگر

تاییده از تو

الله اکبر!

ای خاک ایران!

بر کوی و کوچه

بر دشت هایت

روییده لاله

جانم فدایت .

مصطفی رحماندوست

درس چهاردهم : پرچم

آفتاب قشنگ صبحگاهی می تابید. نسیم ، آهسته می وزید و پرچم زیبای ایران را تکان می داد . پدرم وقتی دید که من هر بار با دقت به پرچم نگاه می کنم ، پرسید : « امین جان ، می دانی پرچم برای چیست ؟ »

گفتم : « نه . »

پدرم گفت : « پرچم نشانه ی آزادی و سربلندی یک کشور است . هر کشور ، یک پرچم دارد . »

گفتم : « پدر جان ، چرا رنگ پرچم کشورها با هم فرق می کند ؟ »

پدرم جواب داد : « هر کدام از رنگ های پرچم ، نشانه ی چیزی است ؛ مثلاً پرچم ایران سه رنگ دارد . رنگ سبز نشانه ی سرسبزی ، رنگ سفید نشانه ی صلح و دوستی و رنگ سُرخ نشانه ی دفاع از میهن و آزادی آن است . »

من دوباره به پرچم نگاه کردم و پرسیدم : « پدر جان ، نشانه ی وسط پرچم چیست ؟ »

پدرم گفت : « کلمه ی الله است که به شکل گل لاله هم دیده می شود . گل لاله ، نشانه ی خون شهیدان است . »

در این هنگام از پدرم خداحافظی کردم و وارد حیاط مدرسه شدم . پرچم قشنگ ایران ، امروز برایم زیباتر شده بود . احساس می کردم آن را بیشتر از گذشته دوست دارم و مثل هر ایرانی دیگر ، از تماشای آن لذت می برم .

❖ درست ، نادرست

- ۱- رنگ سرخ پرچم ایران نشانه ی سرسبزی کشور است .
- ۲- پرچم همه ی کشورها سه رنگ دارد .
- ۳- پرچم نشانه ی آزادی و سربلندی هر کشوری است .
- ۴-

❖ گوش کن و بگو :

- ۱- رنگ سبز پرچم ایران نشانه ی چیست ؟
- ۲- کدام رنگ پرچم ایران نشانه ی صلح و دوستی است ؟
- ۳- کلمه ی « الله » در وسط پرچم نشانه ی چیست ؟
- ۴-

❖ واژه سازی

خوب دقت کن

الف - من هر بار بادقت به پرچم نگاه می کردم .

کارگران بار را از کشتی خالی کردند .

ب - هر وقت سیر باشیم نباید چیزی بخوریم .

سیر و پیاز غذا را خوش مزه می کنند .

ت - شیر از حیوانات وحشی است .

شیرآب را باید محکم ببندیم تا آب هدر نرود .

ما هر روز، یک لیوان شیر می نوشیم .

بیاموز و بگو :

به کسی که اهل ایران است ، « ایرانی » می گویند .

به کسی که اهل یزد است ، « یزدی » می گویند .

به چیزی که از آهن درست شده باشد ، « آهنی » می گویند .

به چیزی که از چوب درست شده باشد ، « چوبی » می گویند .

حالا تو بگو:

سیستانی یعنی ،....

تبریزی یعنی ،....

سنگی یعنی ،.....

فلزی یعنی

○ پیدا کن و بگو

در جدول زیر، پنج کلمه از کلمه های درس وجود دارد. آن ها را پیدا کن و بگو.

	ح	ب	ص
ه	ل	ا	ل
ط	ا	ی	ح
ط	س	و	

*فکر کن و بگو

۱- چرا باید به پرچم کشورمان ، احترام بگذاریم؟

۲- تو چگونه از میهن خود دفاع می کنی؟

۳-

○ بازی و نمایش

داستان زیر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

موجودی فضایی به زمین آمده است و با چند کودک رو به رو می شود و کودکان با او صحبت می کنند.

بخوان و حفظ کن

با پرستو های شاد

شاخه ها سبز و سفید

آسمان خوش حال و صاف

می رسد از راه ، عید

با پرستو های شاد

می زند رنگ نشاط

خانه ها را آفتاب

می تکاند در حیاط

فرش ها را مادرم

رنگ کرده خواهرم

دور گلدان را چه خوب

من برایش می برم

یک گل زیبا و سرخ

آب بازی می کند

ماهی من توی حوض

تاب بازی می کند.

باد هم با شاخه ها

محمود پور وهاب

نوروز

درس پانزدهم :

مردم جهان، اولین روز سال جدید خود را جشن می گیرند. همه ی این جشن ها زیبا هستند.

در کشور ما روز اول فروردین، نخستین روز سال نو است . این روز را «نوروز» می گویند.

نوروز آغاز فصل سرسبزی و زیبایی های طبیعت است.

هزاران سال است که ما ایرانیان عید نوروز را جشن می گیریم .

مردم ما پیش از نوروز، خانه تکانی می کنند، در جشن نیکوکاری شرکت می کنند و برای تحویل سال، سفره ی هفت سین می چینند. تحویل سال، لحظه ای است که سال کهنه به پایان می رسد و سال نو شروع می شود.

در این هنگام همه ی اعضای خانواده کنار سفره ی هفت سین می نشینند و دعا می خوانند و از خداوند می خواهند که اخلاق آن ها را خوب و خوب تر کند.

بیشتر مردم میهن ما در سفره ی هفت سین، قرآن، آینه، شمع های روشن و هفت چیز که نام آن ها با «س» شروع می شود، می گذارند. این هفت چیز سبزه، سرکه، سماق، سمنو، سنجد، سیر و سیب، هستند.

بعضی نیز در سفره ی هفت سین، تخم مرغ های رنگ کرده، گل و شیرینی هم می گذارند. هم چنین، ظرف آبی می گذارند که ماهی کوچک قرمزی در آن شنا می کند.

در نوروز، مردم به دید و بازدید یکدیگر می روند. بزرگ تر ها به کوچک تر ها عیدی

می دهند. در همین روزها، مردم به جاهای زیارتی، آرامگاه شهیدان و درگذشتگان نیز می روند.

جشن نوروز باعث شادابی ما می شود و ما را برای گار و کوشش و ساختن ایرانی آزاد و آباد، آماده تر می کند.

❖ درست، نادرست

- ۱- سفره ی هفت سین را روز سیزده به در، می چینیم.
- ۲- تحویل سال وقتی است که سال نو شروع می شود.
- ۳- مردم ایران در جشن نیکوکاری شرکت می کنند.
- ۴-

❖ گوش کن و بگو

- ۱- اولین روز سال نو در کشور ما چه روزی است؟
- ۲- چرا به سفره ی تحویل سال نو هفت سین می گویند؟
- ۳- شما بر سر سفره ی هفت سین چه چیزهایی می گذارید؟
- ۴-

❖ واژه سازی

نیکوکار یعنی، کسی که کار نیک انجام می دهد.

درست کار یعنی، کسی که کار درست انجام می دهد.

ستم کار یعنی، کسی که ظلم و ستم می کند.

مددکار یعنی، کسی که به دیگران کمک می کند.

حالا تو بگو:

..... ورزش کار

..... خدمت کار

○ بیاموز و بگو

تشنه + ان = تشنگان

گرسنه + ان = گرسنگان

خسته + ان = خستگان

دیده + ان = دیدگان

خفته + ان = خفتگان

حالا تو بگو:

فرشته + ان =

زنده + ان =

اگر در آخر کلمه ای، حرف « ه ، ه » باشد و بخواهیم آن کلمه را با « ان » جمع ببندیم، « ه ، ه » را بر می داریم و به جای « ان »، « گان » می گذاریم.

○ پیدا کن و بگو

۱- درس را بخوان و کلمه هایی را که با « س » شروع می شوند، پیدا کن.

۲- در درس کلمه هایی را که یکی از نشانه های (ع ع ع) دارند، پیدا کن .

○ فکر کن و بگو

۱- در باره ی جشن نیکوکاری چه می دانید ؟

۲- در برگزاری جشن نوروز، چگونه به بزرگ ترها کمک می کنی؟

کتاب خوانی

- ۱- سه نفر از دانش آموزان داستان هفته ی پیش را در سه بخش بیان کنند.
- ۲- با هم فکری اعضای گروه خود، یک داستان تعریف کنید.

عید قلم استخوان

بخوان و بیندیش (۶)

عمو نوروز

پیر مرد ، بالای تپه، رو به دروازه ی شهر ایستاد. نفس نفس می زد. با خودش گفت : «من دیگر خیلی پیر شده ام !»

آن وقت کلاه نمدی را دوباره روی سرش گذاشت ، شال کمرش را محکم کرد ، گرد و خاک را از روی شلوار و گیوه هایش تکاند و به طرف شهر روانه شد .

بلبل ها با دیدنش شروع کردند به آواز خواندن . آن ها اولین کسانی بودند که از آمدن بهار با خبر می شدند . عمو نوروز نفس عمیقی کشید ، دستی برای بلبل ها تکان داد و گفت : « باشد ، باشد ؛ حرفم را پس می گیرم ! آن قدرها هم پیر نشده ام . حالا زود باشید بروید توی شهر و به همه بگویید که بهار آمده است . »

عمو نوروز هر سال ، روز اوّل بهار ، می آمد . همه ی مردم می دانستند که پیرمرد از راه دوری می آید . می دانستند که خسته است . به همین دلیل ، صبح خیلی زود از خواب بیدار می شدند ، جلوی خانه شان را آب و جارو می کردند و با رخت و لباس های نو ، دم در می ایستادند . می دانستند عمو نوروز خیلی وقت ندارد . باید به همه سر بزند ؛ اما هر کسی دوست داشت ، عمو نوروز ، در سال نو ، چند لحظه ای مهمان اش باشد . می گفتند : « قدمش خیر و برکت می آورد . »

پیر مرد تا جایی که وقت داشت ، به مردم سر می زد . دهنش را با نقل و نبات شیرین می کرد و به صاحب خانه عیدی می داد و می رفت ؛ ولی برای خوردن صبحانه ، خانه ی هیچ کسی نمی ماند . همه می دانستند که او برای صبحانه ، به خانه ی خواهرش می رود ؛ به خانه ی « ننه سرما » .

پیرزن ، چشم به راهش بود . تمام سال را منتظر می ماند تا روز اوّل بهار برادرش از راه برسد و او را ببیند . باید صبح خروس خوان از خواب بیدار می شد و دست تنها ، حیاط نُقلی و کوچک خانه اش را آب و جارو می زد و سماورش را روشن می کرد . بعد هم در

آوردن لباس های نو از توی صندوقچه ، حنا بستن به موها و ناخن ها ، چیدن سفره ی هفت سین و آماده کردن آجیل و شیرینی ...

این کارها برای پیرزنی به سن و سال او کمی سخت و وقت گیر بود ؛ اما پیرزن زبر و زرنگ ، از شوق دیدن برادرش ، همه ی این کارها را تند تند انجام می داد . آن وقت لباس قرمز و پُر چینش را می پوشید و آخر از همه ، قالیچه اش را پهن می کرد توی ایوان ، تکیه می داد ، به بالش های مَحْمَلی و زُل می زد به در . آن قدر منتظر برادرش می نشست که از انتظار خسته می شد و خوابش می برد .

پیرزن امسال هم مثل هر سال ، صبح سحر بیدار شده بود . این بار که توی ایوان نشست و به بالش ها تکیه داد ، با خودش گفت : « این بار دیگر نباید بخوابم . حالا چایی هم دم نمی کنم تا وقتی آمد ، چای تازه دم به او بدهم . می دانم تا با مردم شهر ، چاق سلامتی کند و به این جا برسد ، چایم صد دفعه جوش می خورد ! »

ننه سرما همین طور که زیر آفتاب ملایم بهار نشست به بود ، چشم هایش کم کم گرم شد و خوابش برد . طولی نکشید که عمونوروز از راه رسید . به باغچه ی مرتب و گُل کاری شده ی ننه سرما نگاهی انداخت ، یک شاخه گل همیشه بهار چید و به طرف ایوان رفت .

ای خواهر ! دوباره خوابت برده که !

پیرمرد دلش نیامد خواهرش را بیدار کند . آرام ، روی نوک پَنجه ، از پلّه ها بالا رفت و روی قالیچه نشست . خودش چای را دم کرد و با نُقل و شیرینی خورد . بعد هم از توی سینی میوه ، یک پرتقال برداشت ، دو پاره کرد ؛ یک پاره اش را خورد و پاره ی دیگرش را همان جا توی سینی برای خواهرش گذاشت . کمی منتظر نشست ؛ ولی خواهرش که از این همه کار ، حسابی خسته شده بود ، بیدار نشد که نشد !

عمونروز نگاهی به خورشید انداخت . خیلی دیر شده بود . داشت ظهر می شد و او باید می رفت تا آمدن بهار را به گوش مردم شهرها و روستاهای دیگر برساند . مثل سال های گذشته ، آرام گل همیشه بهار را کنار بالمش گذاشت و به آرامی ، همان جور که آمده بود ، بیرون رفت .

پیرزن که بیدار شد ، دید قوری ، روی سماور است و کسی با استکان چای خورده و یک شاخه گل همیشه بهار برای او چیده است . فهمید که امسال هم وقتی خوابش برده ، عمونروز آمده و رفته است خیلی دلش سوخت ! برای دیدن برادرش ، باید یک سال دیگر صبر می کرد . البته اگر این بار خوابش نبرد .

❖ فهمش و سنجش :

- ۱- چرا هر سال عمونروز به دیدن خواهرش ننه سرما می رود ؟
- ۲- چرا ننه سرما نتوانست برادرش عمونروز را ببیند ؟

فصل (٧)

طبیعت

درس شانزدهم

پرواز قطره

خورشید وسط آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می کرد ، ناگهان آب دریا موجی زد و قطره های آب به اطراف پراکنده شدند . خورشید قطره ی آبی را دید که خیلی ناراحت است . از او پرسید : « چرا این قدر ناراحتی ؟ »

قطره گفت : « دلم می خواهد مثل چند روز پیش ، به شکل ابر دربیایم . »

خورشید گفت : « چه شد که به دریا آمدید ؟ »

او گفت : « ما اول ابر بودیم . یک روز داشتیم با دوستانمان بازی می کردیم که ناگهان باد تندی وزید . باد ، ما را به این طرف و آن طرف بُرد . آن جا هوا خیلی سرد بود ؛ باران شدیم و روی دریا باریدیم خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند ؛ بعضی از آنها هم ، همراه رودها به دریا آمدند . »

خورشید گفت : « حالا چرا دلت می خواهد دوباره به شکل ابر دربیایی ؟ »

قطره ی آب گفت : « چون دوست داریم در آسمان به این طرف و آن طرف برویم . در آن جا باران بشویم و بر زمین هایی که به آب نیاز دارند بباریم و گل ها ، گیاهان تشنه را سیراب کنیم . »

خورشید لبخندی زد و گفت : « عزیزم ، هیچ ناراحت نباش ! من می توانم دوباره شما را به شکل ابرِ قشنگی در بیاورم . »

قطره با خوش حالی فریاد زد : « راست می گویی ؟ »

خورشید گفت : « بله ! » بعد ، گرما و نور خود را روی قطره های آب پاشید . آن ها کم کم گرم شدند ، بعد هم آرام آرام بخار شدند و بالا رفتند و به شکل یک تکه ابر کوچک و قشنگ درآمدند .

ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورت طلایی و قشنگ خورشید را بوسید .

❖ درست ، نادرست

۱- خورشید کنار آسمان بود .

۲- قطره دلش می خواست ابر بشود و ببارد .

۳- قطره ها کم کم گرم شدند ؛ بعد هم آرام آرام بخار شدند .

..... ۴ -

❖ گوش کن و بگو

۱- خورشید چه دید؟

۲- چرا قطره ها دوست داشتند به شکل ابر دربیایند؟

۳- پایان داستان چه شد؟

..... ۴ -

❖ واژه سازی

به چیزی که مناسب نباشد ، " نامناسب " می گویند .

به کاری که تمام نشده باشد ، " ناتمام " می گویند .

به کسی که راحت نباشد ، " ناراحت " می گویند .

حالا تو بگو :

ناآشنا ، نامرتب ، نادرست

نابینا ، ناشنوا ، ناراضی

○ بیاموز و بگو

آب بخار می شود ← آب آرام آرام بخار می شود .

او حرف می زند ← او آهسته آهسته حرف می زند .

او غذا خورد ← او تند تند غذا خورد .

حالا تو بگو :

علی درسش را خواند ←

گلی آمد ←

○ پیدا کن و بگو

۱- کلمه هایی که حرف « ح » را دارند ، پیدا کن و بگو .

۲- کلمه هایی که حرف « و » در آن ها صدای « اُ » می دهد ، پیدا کن و بگو .

۳-

○ فکر کن و بگو

۱- خورشید چه فایده هایی دارد ؟

۲- چرا باید در مصرف آب صرفه جویی کنیم ؟

○ بازی، بازی، بازی

دانش آموزان کلاس به چند گروه تقسیم شوند . یک گروه از دانش آموزان به جلوی کلاس بیایند . اولین نفر ، یک کلمه بگوید و هر کدام از اعضای گروه یک کلمه به آن اضافه کنند تا جمله هایی ساخته شود . این بازی تا پایان کار گروه ادامه یابد .

حکایت

شیر و موش

شیری در زیر درختی خوابیده بود . موشی از راه رسید و شروع کرد به بازی کردن با دم او . شیر از خواب بیدار شد و با خشم موش را گرفت . موش با ترس و لرز گفت : « ای شیر مرا ببخش . من هم یک روز به تو کمک می کنم . »

شیر خنده اش گرفت ، فکری کرد و گفت : « موش برای من که سلطان جنگل هستم ، چه کار می تواند انجام دهد ؟ »

چندی گذشت و شکارچی ها شیر را به دام انداختند . شیر هرچه تلاش کرد ، نتوانست خود را نجات دهد . همان موقع موش رسید ، بندها را جوید و شیر را نجات داد . شیر از این که موش را دست کم گرفته بود ، پشیمان شد و به اشتباه خود پی بُرد .

❖ حکایت شیر و موش چه پیامی دارد؟

درس هفدهم : مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل ، من به همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم . پدرگفت : « فصل بهار چه قدر قشنگ است . نگاه کن چه قدر گیاه و حیوان این جاست . هر کدام برای خودش یک جور زیبایی دارد . خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی ، امروز می توانی این جا پیدا کنی . مثل دانشمندا به آن ها نگاه کن ! کسی چه می داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی . »

پدر ، قدم زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم همین طور نشسته بود و اطراف را نگاه می کرد . من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می کردم . یک سنجاقک قشنگ دیدم ولی همین که خواستم او را بگیرم ، مادرم گفت : « چه کار به این جانور بیچاره داری ؟ »

رفتم قورباغه بگیرم. داد زد: «ولش کن کثیف است!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم.
مادرم گفت: «تو امروز چرا به جای بازی، به جان این ها افتادی؟» ناراحت شدم. گفتم:
«اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک
هایشان را بشمارم.»

مادر گفت: «تو می خواهی دانشمند شوی، تقصیر این بیچاره ها چیست؟» گفتم: «این ها
هم در این مدت دست و پای من را بشمارند آن وقت همه دانشمند می شویم. من
جانورشناس. آن ها آدم شناس.»

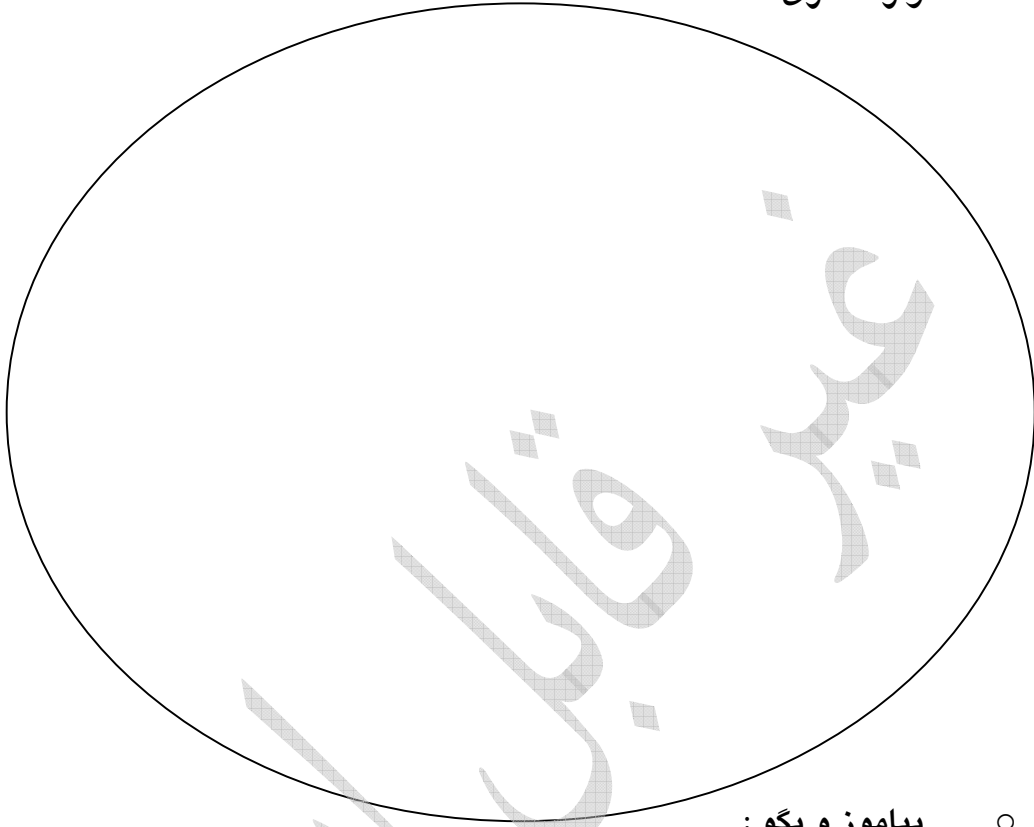
❖ درست ، نادرست

- ۱- روز جمعه به همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم.
- ۲- گیاهان و جانوران هر کدام یک جور زیبایی دارند.
- ۳- اگر قرار است من دانشمند شوم ، باید از این جانوران نگه داری کنم.

❖ گوش کن و بگو:

- ۱- ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟
- ۲- چه جانورانی توجّه کودک کنجکاو را جلب کردند؟
- ۳- پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندا رفتار کند ، چه بود؟

❖ واژه سازی



○ بیاموز و بگو:

صدای جیک جیک گنجشکان به گوش می رسید .

صدای چهچه بلبل ها به گوش می رسید .

صدای شرشر آب را از دور می شنیدم .

بچه ها با هم پیچ پیچ می کردند .

حالا تو بگو :

- قارقار می کند .
..... قوقولی قوقو می کند .

○ پیدا کن و بگو :

- ۱- کلمه هایی را که در آن ها نشانه ی « قق » وجود دارند .
۲- کلمه هایی که در آن ها نشانه ی « ط » وجود دارند .

○ فکر کن و بگو :

- ۱- کدام فصل را بیش تر دوست داری ؟ چرا ؟
۲- برای این که دانشمند شوی ، چه کارهایی باید انجام بدهی ؟
۳-

بخوان و حفظ کن

درخت کاری

به پایش جوی آبی می کشانم

به دست خود درختی می نشانم

برای یادگاری می فشانم

کمی تخم چمن بر روی خاکش

*

درختم کم کم آرد برگ و باری
بسازد بر سر خود شاخساری
چمن روید در آن جا سبز و خرم
شود زیر درختم سبزه زاری

*

به تابستان که گرما رو نماید
درختم چتر خود را می گشاید
خنک می سازد آن جا را ز سایه
دل هر رهگذر را می رباید

*

به پایش خسته ای بی حال و بی تاب
میان روز گرمی می رود خواب
شود بیدار و گوید : ای که این جا
درختی کاشتی ، روح تو شاداب

عباس یمینی شریف

نمایش

بلبل و مورچه

مورچه مشغول کار و دانه پیدا کردن است و بلبل از این شاخه به آن شاخه می پرد و آواز می خواند . (چهچه می زند)

باد می آید و هوهوکنان از بین درختان می گذرد و برگ های درخت ها می ریزد . یکی دو نفر در حالی که سردشان شده ، از خیابان عبور می کنند . مورچه در خانه اش نشسته ، استراحت می کند و دانه می خورد . بلبل لرزان به در خانه ی مورچه می آید و در می زند .

مورچه : کیه ؟

بلبل : « خیلی سردم شده و گرسنه هستم . کمی دانه به من می دهی ؟ »

مورچه با خنده : « کسی که در تابستان آواز می خواند و به فکر فردایش نیست ، حالا باید از سرما بلرزد . »

بلبل با ناراحتی در گوشه ای می نشیند و به فکر فرو می رود و با خود می گوید : « اگر تا سال بعد زنده بمانم ، در تابستان کار و تلاش می کنم ، تا محتاج دیگران نشوم . »

بخوان و بیندیش (۷)

روباه و خروس

روزی بود و روزگاری بود. خروسی بود که قصه گفتن و داستان شنیدن را دوست می داشت و هر وقت مرغ ها و کبوترها و گنجشک ها را می دید از آن ها می خواست که سرگذشت های دیده یا شنیده را تعریف کنند. آن ها هم خروس را دعوت می کردند، و هر چه را خودشان دیده بودند و هر چه را شنیده بودند از حيله ها و حقه هایی که شغال ها و روباه ها و شکارچی ها برای گرفتن مرغ ها به کار می بردند و از بلاهایی که بر سر خودشان یا دوستانشان آمده بود، سخن می گفتند و خروس از این راه خیلی خیرها به دست می آورد.

یک روز، خروس قدم زنان از کوچه به صحرا رسید. فصل بهار بود و صحرا سبز و خرم بود، درخت ها شکوفه کرده و بوی گل در هوا پیچیده بود. خروس دلش به شوق آمد و به صدای بلند آوازی خواند.

روباهی در آن نزدیکی بود. صدای خروس را شنید و هوس گوشت خروس کرد، پا به دویدن گذاشت و به سرعت به طرف خروس آمد. خروس همین که روباه را دید، از ترس پرید روی دیوار و از آن جا به روی شاخه ی درختی پرید و همان جا نشست. روباه به خروس گفت:

چرا رفتی بالای درخت؟ مگر از من می ترسی؟ من که با تو دشمنی ندارم. من وقتی آواز تو را شنیدم و دیدم آواز خوبی داری، آمدم با تو دوست شوم. امروز هوا هم خیلی خوب است، گل ها هم شکفته است، صحرا هم سبز است، آواز تو هم غم را از دل می برد، من هم از اشخاص هنرمند بسیار خوشم می آید و چه خوب است، قدری با هم در این صحرا گردش کنیم.

خروس که داستان های بسیاری از حيله ی روباه شنیده بود و می دانست این حرف ها همه برای پایین آوردن او از درخت است، جواب داد: بله هوا خوب است، صحرا هم سبز

است، گل‌ها هم شکفته است، آواز من هم بد نیست ولی من تو را نمی‌شناسم و همیشه پدرم مرا نصیحت می‌کرد که با مردم ناشناس رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی‌تر است در جاهای خلوت تنها گردش نکنم. من همیشه پند پدر را به یاد دارم، روباه فوراً گفت: بله، بله، من هم با پدرت دوست هستم، چه مرد خوبی است، من از موقعی که تو بچه بودی هر روز به خانه‌ی شما می‌آمدم، اتفاقاً همین دیروز، ساعتی با پدرت بودم، از تو هم تعریف می‌کرد و می‌گفت: پسرم خیلی باهوش و زیرک است و بعد پدرت از من خواهش کرد که در صحرا و بیابان مواظب تو باشم تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند.

خروس گفت: پدرم هیچ وقت از تو صحبتی نکرد. و من هرگز یاد ندارم که روباهی در خانه‌ی ما رفت و آمد داشته باشد. اصلاً پدر من پارسال درگذشت. روباه گفت: ببخشید، مقصود من مادرت بود. دیروز مادرت سفارش می‌کرد که تو را تنها نگذارم، حالا اگر میل نداری گردش کنی، حرفی نیست، ولی از این که از راه رفتن با من احتیاط می‌کنی خیلی متأسفم که هنوز دوست و دشمن خود را شناخته‌ای و نمی‌دانم چه کسی ممکن است از من بد گویی کرده باشد.

خروس گفت: من این را می‌دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند. چون که روباه از خوردن خروس خوشش می‌آید و خروس عاقل باید دلش برای خودش بسوزد و با دشمن خود دوستی نکند. روباه با خنده جواب داد: گفתי دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری، دشمنی از میان حیوانات برداشته شده و سلطان حیوانات حکم کرده است که تمام حیوانات با هم دوست باشند و هیچ کس به دیگری آزاری نرساند.

اینک توی این بیابان گرگ و گوسفند با هم دوست شده‌اند، مرغ خانگی روی پشت شغال سوار می‌شود و در صحرا گردش می‌کند، شاهین دیگر کبوتر را نمی‌گیرد و سگ به روباه کاری ندارد. خیلی عجیب است که تو هنوز از اختلاف حیوانات حرف می‌زنی، این حرف‌ها دیگر قدیمی شده. وقتی روباه داشت این حرف‌ها را می‌زد، خروس گردن خود

را دراز کرده بود و توی راهی که به آبادی می رسید نگاه می کرد و جواب روباه را نمی داد.

روباه پرسید: کجا را نگاه می کنی که حواست اینجا نیست؟ خروس گفت: یک حیوانی را می بینم که از طرف آبادی دارد می آید، نمی دانم چه حیوانی است اما از روباه کمی بزرگ تر است و گوش ها و دم بزرگ و پاهایش باریک و بلند است و مثل برق و باد می دود و می آید. روباه از شنیدن این حرف ترسید و دست از فریب دادن خروس برداشت و در فکر بود که به کجا بگریزد و چگونه پناهگاهی پیدا کند و پنهان شود و شروع کرد به طرف صحرا رفتن.

خروس که روباه را خیلی وحشت زده دید ، گفت: حالا کجا می روی؟ صبر کن ببینم این حیوان که می آید ، چه جانوری است؟

روباه گفت: نه ، از نشانه هایی که تو می دهی معلوم می شود که این یک سگ شکاری است و ما میانه ی خوبی با هم نداریم، می ترسم مرا اذیت کند. خروس گفت: پس چه طور خودت الآن می گفتی ، سلطان حکم کرده است که همه با هم دوست باشند و گرگ و گوسفند و روباه و خروس رفیق شده اند و کسی با کسی کاری ندارد؟ روباه گفت: بله، اما می ترسم این سگ هم مثل تو فرمان سلطان را هنوز نشنیده باشد و ماندن من صلاح نیست. این را گفت و پا به فرار گذاشت.

(مرزبان نامه ، باز نویسی مهدی آذر یزدی)

❖ فهمش و سنجش :

- ۱- دلایل موفقیت خروس چه بود ؟
- ۲- روباه چگونه تلاش می کرد ، تا بر خروس پیروز شود ؟

نیایش

ای پروردگار عزیز، ما را یاری کن تا فرزندان خوبی برای کشور و پدر و مادر خود باشیم.

خدایا، به ما تندرستی و توانایی بده تا بتوانیم در درس و زندگی، موفق باشیم و به میهن عزیزمان، ایران، خدمت کنیم.

ای خدای بزرگ و مهربان، اکنون که یک سال بزرگ تر شده ام و کلاس دوم دبستان را با یاری و لطف تو به پایان رسانده ام، از تو سپاس گزارم و امیدوارم همیشه یار و یاور من باشی.